

بحر 'سریع'

اجزاء آن از اصل مستفعلن مستفعلن مفعولات^۱ دوبار مفتعلن مفتعلن فاعلات آید
و زحاف این بحر هفت^۲ است خین و طی و (قطع و خیل و) وقف و کشف و حذو
و اجزاء منشعبه آن از اصل مستفعلن^۳ چهارست

مفتعلن	مفاعِلن	مفعولان	فعلاتن
مطوی ^۴	محبون	مقطوع	مخبول

و از اصل مفعولات^۵ چهارست

فاعِلن	فاعِلان ^۶	فعلن	فعلن
مطوی مکشوف ^۷	مطوی موقوف ^۸	محبون مطوی ^۹	مکشوف ^{۱۰}

| و ابیات عذب آن |، بیت مطوی موقوف^{۱۱}

نقش طبیعی سترد روزگار نقش الهی نتواند سترد

مفتعلن مفتعلن فاعلان مفتعلن مفتعلن فاعلان (f. 70)^{۱۲}

بیت مطوی^{۱۳} مقطوع^{۱۴} مکشوف عروض موقوف ضرب

- ۱- ذ - افزوده: اول ۲- س: مربع ۳- در نسخه اصل و نسخه چاپی و
- نسخ، آ، م، س، ع - (بنج) دارد و صحیح هفت (مطابق با نسخه ذ) است چه قطع و خیل
- ملاً از از احیف این بحر نیز هفت و جزء (مقطوع و مخبول) هم که از اصل مستفعلن منشعب
- شده در تمام نسخ خطی و نسخه چاپی آمده است بنابراین معلوم است که کلمه پنج غلط و دو کلمه
- قطع و خیل از تمام نسخ جز نسخه ذ افتاده است ۴- فقط در نسخه ذ: است ۵- س: مستفعل
- ۶- س: فاعلات - ۷- ذ: مخبول ۸- ذ: حذو و آن سهواست ۹- ذ -
- افزوده: انوری گوید ۱۰- ذ - افزوده: و این بیت بعینه رجز مطوی منال (ظ -
- مرفوع منال) است ۱۱- ذ - افزوده: حشو

بروزن مفاعِلن فاعِلاتن مفاعِلن فاعِلاتن^۱،

بیت مرفوع [برترتیب اشعار عرب^۲]

ای بر می بیار و باز بر بط

فاعِلن^۳ فاعِلاتن فاعِلاتن

و^۴ بیتی بر اصل دایره عربی گفته‌اند

ای لعبتی سر و قد نسیم ساعد

مستفَع لَن فاعِلاتن فاعِلاتن

مرغ مستمن بیار و باز بر بط^۳

مفتعلن^۵ فاعِلاتن فاعِلاتن

شاید اگر با رهی باشی ساعد

مستفَع لَن فاعِلاتن فاعِلاتن

دایره [سوم] منتزعه

و بعضی آنرا مجتلبه خوانند و هر دو در معنی بهم نزدیک است و بحور این

دایره پنج است سریع و غریب و قریب و خفیف و مشاکل

۱- در نسخه ذ: این تقطیع برای دو بیت اول که در این نسخه آمده مکرار گردیده است

و نسخه م - افزوده: مفاعِلن فاعِلاتن مفاعِلن فاعِلاتن ۲- س: بر بیت عرب ۳- ذ:

ای بر می بیار باز بر بط مرغ فر به بیار باز بر بط - س، م: بجای مستمن (مستن)

داود و آن غلط است ۴- م، آ، ع: فاعِلاتن و آن نیز سهواست ۵- ذ: فاعِلن

۶- ذ- افزوده: این بیت بر ترتیب اشعار عربست از اصل مستفَع لَن (ظ - مستفعلن) فاعِلاتن

فاعِلاتن، و فاعِلن که در این بیت بصدر و ابتدا نشسته است مرفوع است از مستفعلن که دو

سبب و وتدی مقرون باشد و مستفَع لَن مجنث مرکب است از سببی و وتدی مفروق و سببی،

و رفع در جزوی جائز باشد که در اول جزو دو سبب باشد و درین بحر جائز نباشد و مصنف

این بیت در این موضع ایراد کرده است نوشته شد - ظاهراً این است که این قسمت از اصل کتاب

نیست و کاتب نسخه - ذ: از خود افزوده است.

از عشق او من در جهان سرم
می سوزد از هجران او جگرم
مستفعلن مستفعلن فعلن
مستفعلن مستفعلن فعلن

بهر غریب^۲

از جمله بحور مستحدثت و آنرا «بهر جدید^۴» نیز خوانند و اجزاء آن (۴.۷۵) برعکس اجزاء محبت است و در این دایره از اصل فاعلاتن فاعلاتن مستفع لن دوبار
فاعلاتن فاعلاتن مفاعله آید. و بیت دایره آن مسدس محبون

ملکا تیغ تو مر بند سگال^۵ را
بنخورد همجو غضنفر سگال^۶ را
فاعلاتن فاعلاتن مفاعله
فاعلاتن فاعلاتن مفاعله

[و] مربع آن مربع خفیف باشد^۷ | برین مثال |

روی داری ای سعتری
هست کوئی چون مشتری^۸
فاعلاتن مستفع لن
فاعلاتن مستفع لن

«و محبون مربع همچنین^۹»

- ۱- ذ - افزوده : این بیت نیز رجز مرفوع مخبون عروض و ضربست تمامت ابیات
سریع از بعور دیگر مستخرج شود چنانکه در منسرح و مقضب نبوده شد که هر بحر
که مفعولات جزء آن باشد از بعور دیگر مستخرج شود ۲- ذ - افزوده : دوم
۳- س : فریب ؟ ۴- ذ : جدیدش ۵- ذ - هر بد - ن - سگان ؟ ۶- ذ :
شغال - ن - شکار ؟ ۷- ذ : است ۸- ذ : روی آن یار سعتری
هست کوئی چون مشتری - م : چومشتری ۹- ذ : فاعلاتن مفاعله فاعلاتن مفاعله
و چون در نسخه - ذ : مصرع آخر چون مشتری است بنا برین تقطیع آن بر فاعلاتن مفاعله
غلط و باید فاعلاتن مستفع لن باشد ۱۰- ذ : مربع تمام مخبون

خیره چرا باشد دیو و ستور
مفتعلن مفعولن فاعلان^۲

یار مرا سنک بسیم اندرست
مفتعلن مفعولن فاعلان^۳

همی کنی بهر دوان دلبری
مفاعلن مفاعلن فاعلن^۴

جند زنی بر دل من حربت
مفتعلن مفعولن فعلن^۵

بگزمت بمزمت هر دو لب
فعلتن فعلتن فاعلن^۶

هر که تواند که فرشته شود
مفتعلن مفعولن فاعلن
[بیت] مقطوع حشو^۷

سیم بسنک اندر پنهان بود
مفتعلن مفعولن فاعلن
ابیات ثقیل، بیت مخبون مکشوف^۸
دو غمزه جون دونا جنح لشکری
مفاعلن مفاعلن فاعلن
بیت احد^۹

جند خورم از تو بقا ضربت
مفتعلن مفعولن فعلن
بیت مخبول مطوی مکشوف^{۱۰}
بزنمت بیرمت جان من
فعلتن فعلتن فاعلن
بیت مخبون مطوی مکشوف^{۱۱}

- ۱- م - افزوده : و ۲- م : مفتعلن فاعلان - آ، ع : مفتعلن فاعلن و هردو سهو
است و نسخه ذ - بعد از بیت افزوده شده : و این بیت رجز مطوی مرفوع عروض مقطوع
حشو مرفوع مژدال ضربت ۳- ذ - افزوده : مکشوف عروض موقوف ضرب
۴- ذ - افزوده : و این بیت بوژن بیت اول است اما در آن بیت قطع در مصراع دوم بود
در این دو مصراع اول است ۵- ذ : مطوی مکشوف ضربین ۶- ذ -
افزوده : و این بیت هم رجز مخبون مرفوع است و هم هزج مقبوض اشتر ۷- ذ -
مطوی حذض ضربین ۸- ذ - افزوده : این بیت رجز مطوی احد عروض و ضربت
۹- س، م : مخبون ۱۰- ذ - افزوده : ضربین ۱۱- ذ - افزوده : این
بیت نیز رجز مخبول مرفوع عروض و ضربت ۱۲- ذ : سالم صدرین و حشوبین،
مخبول مکشوف ضربین

ابیات مستعمل آن، بیت مکفوف مقصور

فغان زان سر زافین^۱ تابدار
مفاعیل مفاعیل فاع لان
«مکفوف مقصور محذوف»^۲

غریبی بیلا مبتلا شنست
مفاعیل مفاعیل فاع لان

بیت اخرب مکفوف صحیح ضرب و عروض، (انوری «گفته است»^۳)

تا ملک جهان را مدار باشد
مفعول مفاعیل فاع لان
«و روز کی گفته است»^۴

می آرد شرف مردمی بدید
مفاعیل مفاعیل فاع لان

می آزاده بدید آرز از بد اصل
مفاعیل مفاعیل فاع لان

هر آنکه^۵ کی خوری می خوش آنکه هست
مفاعیل مفاعیل فاع لان

بسا حصن باندا که می کشاد
مفاعیل مفاعیل فاع لان

بسا دون بخیلای کی می بخورد^۶
مفاعیل مفاعیل فاع لان

۱- ذ: زاف ۲- م: از یاقوت ۳- ذ: بیت مکفوف مقصور

عروض محذوف ضرب ۴- ذ: گوید - س: راست ۵- ذ: و این قطعه مکفوف

الصدر بن رود کی گفته الا که جزو ابتداء بیت اول و بیت سوم خرب آورده

۶- ذ: ازاد از درم - م، س، آ- ترا از درم - نسخه چاپی - تر ز درم ۷- س: هر آنکه می

۸- م: می نخورد

دل من می^۱ جرا بری
 فعلان مفاعیلن

جون غم من^۲ نمی خوری
 فاعلان مفاعیلن

و بیستی بر اجزاء اصلی آن گفته اند^۳

کین دل من بی (رنج) تو بر شد بغم^۴

ای نکارین روی دلبر کم کن ستم

فاعلان مفاعیلن مستفع لن

فاعلان مفاعیلن مستفع لن

و این بحر یکی از متکلفان مستعربه احداث کرده است و بر آن چند بیت

عربی گفته شعراء عجم درین باب تقییل بذو کرده اند و در دو ابر خویش آورده

بحر قریب

هم از بحور مستحدثت و اجزاء آن از اصل مفاعیلن^۱ مفاعیلن فاع لان در

بار مفاعیل مفاعیل فاعلان^۲ آید و زحاف این بحر هفت است قبض [و] کف و

فصر (۱.۷۱) و حذف و خرم و خرب و^۳ سلخ و اجزاء منشعبه آن از اصل مفاعیلن

جهاست :

مفاعیل	مفعول	مفاعیلن	مفعولن
مکفوف	اخر ب	مقبوض	اخر م

و از اصل فاعلان سه است

فاع لان	فاعیلن	فع
مقصود	مخذوف	مسلوخ ^۴

۱- ذ : دل مارا ۲- ذ : جو غم ما ۳- م ، ذ : فاعلان و آن صحیح

است در صورتیکه نون چون را بیندازیم و بیت را جو غم من یا جو غم ما بخوانیم چنانک

در نسخه - ذ : است ۴- ذ : و متکلفی بیستی بر اجزای اصلی این بحر گفته است و

ذوقی ندارد ۵- ذ : زغم، و در حاشیه چنین است : خون شدن زغم ۶- س :

مفاعیل ۷- آ : فاعلان ۸- ذ : تمام بدون واو عاطفه است ۹- ذ : سلخ

و آن سهواست

و [از] ابیات ثقیل تر [بن] آن اُخر ب مکفوف محذوف است^۱

کس ره نمودت کی خون شذی	با بنده ^۱ بتا خبره بد شذی
مفعول مفاعیل فاعلن ^(f.b)	مفعول مفاعیل فاعلن
	(و بلحسن اورمزدی گفته است ^۲)

دروزی بیر از من حبیب را	ای باز ز بهر غریب را
مفاعیل مفاعیل فاعلن	[مفعول مفاعیل فاعلن]
همی بوس چو ترسا صلیب ترا	سرا بای ^۳ بتم را بیوسه کبر
مفاعیل مفاعیل فاعلن	مفاعیل مفاعیل فاعلان ^۴

بیت مقبوض

همیشه با دلی حزینم ز غم	من از فراق آن صنم بفغانم
مفاعیلن مفاعیلن فاعلن	مفاعیلن ^۴ مفاعیلن فعلاطن

و فاع لان درین بحر مرگبست از وتدی مفروق و دو سبب و در سا کن وند
مفروق خبن جایز نیست و این قایل میان این فاع لان و آن فاعلان کی مرگبست
از دو سبب و وتدی مجموع^۵ فرق ندانسته است و الف این فاع لان را خبن کرده
و این بیت مخبون بحر محمت است بر طریق دوا بر اشعار عرب
بیت اُخرم اُخر ب

کی باشم شاذ ار کنون نباشم	باز آمد یارم بشاد کامی
مفعولن مفعول ^۶ فاعلان ^(f.b)	مفعولن مفعول ^۶ فاعلان
	بیت مسلوخ

روزی ده ما بجایست ^۸	دارنده ما خدایست ^۷
مفعول مفاعیلن فاع	مفعول مفاعیلن فاع

۱- م - افزوده : و بلحسن اورمزدی گفته است، و ظاهراً زائد و سهواً نسخ باشد
ذ - افزوده : ست ۲- ذ : و ابوالحسن اورمزدی گفته است بیت - نسخه م - ندارد
۳- س : مفاعیلن مفاعیل فاعلان ۴- آ : فاعلن ؟ ۵- م : مفروق - و آن سهواً است ۶- س :
مفعولن ۷- ذ : خداست ۸- ذ : بجایست ؟

و خسروی گفته است و صحیح و اُخر ب درهم^۱ آمیخته^۲

یا شهر مرا^۳ جز تو یار نیست
مفعول^۴ مفاعیل^۵ فاعلان^۶ (f. 78)

نکارین^۷ کی جز از تو نکار نیست
مفاعیل^۸ مفاعیل^۹ فاعلان

و لیکن بتو بر اختیار نیست
مفاعیل^{۱۰} مفاعیل^{۱۱} فاعلان^{۱۲}

و کفتم کی مرین را عوار نیست
مفاعیل^{۱۳} مفاعیل^{۱۴} (فاعلان)

مسلسل^{۱۵} کی برو^{۱۶} بود^{۱۷} و آثار نیست
مفاعیل^{۱۸} مفاعیل^{۱۹} فاعلان^{۲۰}

ترا با دل من هیچ کار نیست
مفاعیل^{۲۱} مفاعیل^{۲۲} فاعلان^{۲۳}

جنان دانی^{۲۴} کم خواستار نیست
مفاعیلن^{۲۵} مفعول^{۲۶} فاعلان

جنان دانی ای ماه روی دوست
مفاعیلن^{۲۷} مفعول^{۲۸} فاعلان

مرا چون تو هزاران هزار هست
مفاعیل^{۲۹} مفاعیل^{۳۰} فاعلان

دلی دادم بنموفعت صحیح^{۳۱}
[مفاعیلن^{۳۲} مفعول^{۳۳} فاعلان^{۳۴}]

بمن بازش داذی جنان خلق
مفاعیلن^{۳۵} مفعول^{۳۶} فاعلان

همی گویم بر تر شو^{۳۷} از دام
مفاعیلن^{۳۸} مفعولن^{۳۹} فاعلان

^{۴۰} اُخر ب مکفوف مقصور، انوری گفته است^{۴۱}،

بر نخت سلیمان راستین
مفعول^{۴۲} مفاعیل^{۴۳} فاعلان

کو آصف جم کو بیا بین
مفعول^{۴۴} مفاعیل^{۴۵} فاعلان

۱- ذ : بهم ۲- ذ: افزوده ، شعر ۳- س: مرادانی ۴- س: یا شهر
مرا- ابن بیت بانسخه بدلی که نوشته شده در نسخه س، مکرر شده است ۵- بی الاصل
نکار زن، و در نسخه آ، م، ع، ذ: نکارین، و در نسخه مطبوعه: نکارینا ۶- نسخه مطبوعه
مفاعیلن؟ ۷- م: مفاعیلن ۸- در نسخه س، آ: این سه بیت تقطیع
ندارد ۹- در اصل نمودت صعی و آ، م، ع- نمودت صعی، و- ذ:
بیده- س: بنودت همی ۱۰- ذ- مستعملن ۱۱- آ، ذ، ع، م- فاعلان ۱۲- ذ-
بدو ۱۳- در اصل: بر رسو- نسخه چاپی: بر رس تو- س: بر رسو ۱۴- نسخه
چاپی مفعول، و در- م- معوان ۱۵- چون در تمام نسخ خطی این مثال و بیت انوری
بعد از ابیات رود کی و خسروی آورده شده بود ماهم متابعت اغلب نسخ را نموده و برخلاف
نسخه مطبوعه اینجا آوردیم- س، ترتیب ابیات در این نسخه مطابق چاپ بیروت است
۱۶- ذ: گوید

آنک دستور شاه راست غلام
فاعلاتن مفاع لن فعلان

دوش سلطان جرخ آینه فام
فاعلاتن مفاعلن فعلان

[بیت] مخبون محذوف

قصه آزار بی دلان جگنی
فاعلاتن مفاع لن فعلن

روی از عاشقان نهان جگنی
فاعلاتن مفاع لن فعلن

ابیات قدیم ثقیل، بیت مشعش

جه شوز کر بجشم دشمن خوادم
فاعلاتن مفاع لن مفعولان

من بجشم امیر سخت عزیزم
فاعلاتن مفاع لن فعلاثن^۱

بیت محذوف [مسیب]^۲

جشم بر خواب^۳ زلف برتاب
فاعلاتن مفاع لن فاع

غمزه جون تیر زلف جون قبر
فاعلاتن مفاع لن فاع

^۴ مسیب عروض محذوف ضرب

داشته بیش نقش آزر
فاعلاتن مفاعلن فع^۵

روی جون آینه^۶ [ز] خورشید^۷
فاعلاتن مفاع لن فاع

[و] روز کی [قطعه‌ی مثنی] گفته است^۸ هیچ ذوق ندارد^۹

بتواند زدود زین^{۱۰} دل غمخواره زنگ غم
فاعلاتن^{۱۱} مفاع لن فعلاثن مفاع لن

کر کند یارئی مرا بغم عهق آن صنم
فاعلاتن مفاع لن فعلاثن مفاع لن

۲- آ: ع (بیت، مسیب) ندارد - س،

۴- ذ - افزوده: محذوف

۶- س: خورشید ۷- م: فاع -

۹- ذ - افزوده: بیت ۱۰- ۴:

۱- م: فاعلاتن و آن سهواست

کلمه (مسیب) را ندارد ۳- ذ - افزوده: و

۵- آ- روی آینه آینه - و این تکرار غلط است

و آن سهواست ۸- ذ - افزوده: مثنی و

زدود ذن ۱۱- ذ: فاعلاتن؟

بحر خفیف

از بحور قدیمست و اجزاء آن از اصل فاعلاتن مستفیع لن فاعلاتن دوبار
 فاعلاتن مفاع لن فاعلاتن آید و زحاف این بحر هفت است: نین و قصر و صلیم و حذف و
 تشبیه و جحف و اسباع و اجزاء منشعبه آن از اصل فاعلاتن هشت است

فاعلاتن	فعلین	فعلن	فعالان	فعلان
مخبون	مخبون محذوف	اصلم	مخبون مقصور	اصلم مسبغ ^۴
مفعولن	فع	فاع		
مشقت	محذوف	محذوف مسبغ		
و از اصل مستفیع لن	مفاع لن	مفاع لن	لاغیر	
			مخبون	

[و] ابیات عذب آن، بیت مخبون

جز بوصول تو اتفاق ندارم
 فاعلاتن^۳ مفاع لن فاعلاتن

حنما طاقت فراق ندارم

فاعلاتن مفاع لن فاعلاتن

(بیت) اصام^۴

کان شد از بس کی سیم و زر دارد
 فاعلاتن مفاع لن فعل لن

باغ سرمایهی دگر دارد

فاعلاتن مفاع لن فعل لن

بیت اصلم مسبغ^۴

شب^۵ این روز و ماتم آن سور
 فاعلاتن^۷ مفاع لن فعل لن (f. 2/43)

ای زرای تو ملک و دین معمور

فاعلاتن مفاع لن فعل لن^۶

مخبون مقصور^۴

۱- در سغه ذ: تمام معطوفات در این موضع باسقاط و او عاطفه است ۲- س:

مخبون مقصور ۳- ذ: فاعلاتن؛ و در حاشیه فاعلاتن دارد ۴- ذ: افزوده: انوری

گوید ۵- م: شبی ۶- س: فاعلاتن ۷- س: فاعلاتن

اچ ته و ذ^۱ کردن و و ذ بردن اچ من
 فاعلاتن مفاعیلن فعولن
 و ر بنالم ته و انالم^۲ مکر کوش
 فاعلاتن مفاعیلن مفاعیل
 و ج ته^۳ خوناره دانن خوردن اچ من
 فاعلاتن مفاعیلن فعولن (E. 74^a)
 کچ ته^۴ شمشیر خوش بی کردن اچ من
 فاعلاتن مفاعیلن فعولن

و باعث کلمی و داعیه اصلی بر نظم این^۴ [وزن نقیض و] بحر مستحدث در سلك
 اوزان قدیم و بحور مشهور آن بود کی کافه اهل عراق را از عالم و عامی و شریف
 و وضع بانثا و انشاد | ایست | فهلوی مشعوف یافتیم و باصفا و استماع ملحونیات
 آن مولع دیدم بل کی هیچ لحن لطیف و تالیف شریف از طرق^۵ اقوال عربی و اغزال
 دری و ترانهای معجز و داستانها^۶ مهیج اعطاف ایشانرا (جنان^۷) در نمی "جنباید"^۸
 و دل و طبع ایشانرا جنان در اهتزاز نمی آورد کی

لحن اورا من^۹ و بیت فهلوی^{۱۰} زخمه^{۱۱} روز و سماع خسروی^{۱۲}
 و اگر چه بیشتر فهلوتات بمعانی غریب آراسته است و منغمان مرق مطرب
 بیراسته بواسطه این بحر کی در میان خلق شهرتی ندارد و دو جزو آن بحر هرج
 می ماند اغلب مقطعات آن مختلف الثر کیب محتال الاجزا می افتد و بدین سبب
 از منهج صواب و جاده مستقیم منحرف می شود جی بیشتر "شعرا"^{۱۳} بحر هرج و بحر
 مشاکل | را | درهم می آمیزند و مصراع^{۱۴} از آن | (E. 74^b) برهم
 می بندند (جنانک گفته اند)

- ۱- ذ : انداج ته ذی
- ۲- ذ : تو
- ۳- ذ : و ر تنالم به و انالم
- ۴- م : آن
- ۵- ذ : طرف
- ۶- ذ :
- ۷- این کلمه را عموم نسخ خطی ندارد
- ۸- ذ : جنباید
- ۹- اورا من نوعی از خوانندگی و گویندگی باشد که آن خاصه فارسیان است و شعر آن
 بزبان فهلوی باشد (برهان قاطع)
- ۱۰- ذ : فهلوی
- ۱۱- ذ : وزخمه
- ۱۲- این بیت بضبط فرهنگ جهانگیری از بندار رازی است
- ۱۳- ذ : فهلوی کوبان
- ۱۴- م : با مصراع

بحر مشاکل (۴.۷۳^b)

از بحور مستحدثت «و آنرا (بحر) اخیر نیز گویند» و بعضی متکلفان برین وزن «بیتی چند» تازی گفته‌اند و اشعار فهلوی درین بحر بیش از اشعار پارسی است و اجزاء آن از اصل فاع لاتن مفاعیلن مفاعیلن دو بار «اعلات» مفاعیل مفاعیل آید
بیت مکفوف مقصور

سرو قد نکو روی نکو کوی
فاعلات^۱ مفاعیل مفاعیل

ای نکار سیه چشم سیه موی
فاعلات^۲ مفاعیل مفاعیل
مربع مقصور

وزانست باز سرد
فاعلات^۳ مفاعیل

روزگار خزانست
فاعلات^۴ مفاعیل

و [بیتی] مثنی گفته‌اند [و] ثقیل‌تر آمده است^۵

هست^۶ چون سر زلفین دلربا بریشان
فاعلات مفاعیل فاعلات^۷ مفاعیل

کار جان زغم عشقت ای نکار سامان
فاعلات مفاعیل فاعلات مفاعیل
| (بیت) | مدس محذوف

مرغ فربه بیار^۸ و باز بریط^۹
فاعلاتن^{۱۰} مفاعیلن فعولن

ای بسر می بیار و باز بریط
فاعلاتن مفاعیلن فعولن

و بعضی فهلویات صحیح برین وزنست چنانک گفته‌اند

۱- ذ : و آن بحر را اخیر نیز خوانند ۲- ذ : اشعار ۳- ذ : شعر

۴- ذ : دری ۵- م - باعلا ۶- س : فاعلاتن ۶- س : باعلاتن ۷- ذ -

افزوده : بیت ۸- ن : نیست ؟ ۹- س : فاعلاتن بجای «فاعلات» در هر چهار

موضع ۱۰- ذ : بیار ۱۱- این بیت را سابقاً در صفحه ۱۶۲ مثال از برای

مزاخفات بحر مجتث آورده بروزن :

مفعلمن فاعلاتن فاعلاتن

فاعلمن باعلاتن فاعلاتن

و فخری کی خسرو و شیرین^۱ و ویس (و) رامین برین وزن بنظم آورده‌اند (هیج جایگاه فاع لاتن^۲ بجای مفاعیلن نیآورده‌اند)^۳ و اگر کسی گویند^۴

خداوندا در^۵ توفیق بدشای بندکان را ره تحقیق بنمای

هر کس کی ادنی^۶ طبعی دارد بداند کی مصراع دوم [این شعر] بر وزن مصراع اول نیست و همانا بنداردرین باب مقلد بوزنه است نه مستبد و متقیل^۷ بود [است] نه مستقل و کیف ماکان چون در خطا و غلط این خلط هیج شک و شبهت نیست و تجویز (f. 75^b) و تصحیح این اختلاف ترکیب را هیج وجه و محمل نه، [ماطل] تبعات را نشاید و بمبطل اقتدا درست نیاید، و اهل همدان و زنکان چون برین هر دو (بجر) فهلویات فراوان^۸ گفته‌اند اگر بر^۹ سبیل سهو در بعضی از آن خلطی کنند و بسبب مشابهت بیشتر اجزاء آن بیکدیگر اگر در اول مصراع و تدی مجموع بوتدی مفروق بدل کنند یا سا کنی بروند مفروق فاع لاتن «زیادت کنند و مفعول لاتن^{۱۰}» بجای آن بنهند بافظاعت^{۱۱} این خطا و شاعت این غلط «معذورتر از بندار باشند»^{۱۲} کی زبان او بلغت^{۱۳} دری نزدیکتر از فهلوی^{۱۴} است و او چندین قطعه و قصیده^{۱۵} بر مفاعیلن مفاعیلن فعوان | گفته است | و هر کز بر فاع لاتن مفاعیلن فعولن بنج بیت متوالی ننگفته^{۱۶} ندانم او را این سهو از کجا افتاده است و چون از استعمال ازاحیف ثقیل در اشعار او تفرس می توان کرد کی طرفی از عروض دانسته است این اختلاف ترکیب بجه وجه روا داشته است و آنرا چه حجت خیال کرده و من چون درین فن شروع کردم و در تألیف کتاب الکافی فی العروضین و القوافی بدین

۱- ذ، ع، آ : خسرو شیرین (بدون واو عطف) ۲- ذ - افزوده : وا

۳- قسمت میان پرانتز از نسخه آ : ساقط شده ۴- س - افزوده : جنانک ۵- س :

دری ۶- م : ادب ۷- س : و متقبل ۸- س : بسیار ۹- ذ : برین

۱۰- ذ : افزایند ۱۱- م : تا فصاحت ۱۲- ذ : معذور باشند بنسبت - م :

مفروودتر از بندار باشد ؟ ۱۳- م : غلط ؟ بجای لغت ۱۴- ذ : فهلویات

۱۵- ذ - افزوده : گفته است ۱۶- ذ - افزوده : است

خوری کم زهره (بی) کش سا بیوسم ^۱	نیم ^۲ آن دست رس کش یا بیوسم
مفاعیلن مفاعیل فعولن	فاع لاتن مفاعیلن فعولن
بواژی د کو کواش ^۳ ، خانهاپا	وش خوادا بشم آن خا بیوسم ^۴
مفاعیلن مفاعیلن فعولن	فاع لاتن مفاعیلن فعولن

و مصراع عروض [از] هر دو بیت بر وزن هزج محذوفست و مصراع ضرب
بر وزن مشا کل محذوف خواستم تا جماعت فضلا و طایفه شعراء کی تا این غایت از
راه غفلت یا از سر فراغت بر اختلاف تر کیب کفتهای خویش وقوف^۵ نیافته اند و بدان
سبب کی غلط آن در اول جزو صدر می افتد وجه اختلال آن معلوم نکرده^۶ همچنانک
میدانند کی وزن مفاعیلن مفاعیلن فعولن هزج مدس محذوفست بدانند کی وزن
فاع لاتن مفاعیلن فعولن وزن مشا کل محذوفست (f. 75) و بهیچ سبیل دو بحر [را]
در یکدیگر نشاید آمیخت و بر دو وزن مختلف شعر نشاید گفت و فیما بعد فلهو بات
مختلف تر کیب مختلف ارکان تکوینند و این عیب فطیعی^۷ را بشعر خویش^۸ راه
ندهند، و بنسار رازی را در^۹ بعضی قصاید و مقطعات همین اختلاف افتاده است
چنانک می گویند^{۱۰}

ای همه قر و تایید زمانه	ولایت بتواج هر وی متقا
فاع لاتن مفاعیلن فعولن	مفاعیلن مفاعیلن فعولن

و می گویند

سنانش دقل دشمن نشینه ^{۱۱}	دی دل و گیان را در ننه یا ^{۱۲}
مفاعیلن مفاعیلن فعولن	فاع لاتن مفاعیلن فعولن

و العجب کی در اشعار باریسی^{۱۳} هیچ کس را این غلط نیفتاده است و نظامی

- ۱- ذ - کش ما بیوسم - م : کس شا بیوسند ؟
۲- س ، ذ : نیم ۳- ذ :
کم کداهش ۴- ذ : جوابش بوی آن جا بیوسم ۵- ذ : فرق ۶- ذ :
افزوده : اند ۷- م : وضع ۸- ذ : خود ۹- ذ : بر ۱۰- ذ - افزوده :
بیت ۱۱- س : در دل دشمن نشسته ۱۲- ذ : وی دل وی گیان در بنه یا - س :
دی دل و گیان را در بنه یا ۱۳- ذ : فارسی

اول مصراع چهارم بفاع لاتن^۱ رسیدند دستهایشان^۲ از ضرب فرو ماند و اصوات از لحن بایستاد^۳ و از اختلاف لحن ضرب بر اختلاف بحر و وزن استدلال کردند و بخلل بعضی از (اوزان) فهلوتات اعتراف آورد^۴

دایره چهارم متفقه

و بیش ازین گفته‌ایم کی درین دایره از بحور قدیم جز بحر متقارب نیست و لکن [بعضی] عروضیان برعکس بناء متقارب بحری بر فاعلن فاعلن تخریج کرده‌اند و آنرا بحر متدارك نام نهاده^۵ و اگر چه بر آن بحر شعراء متقدم و متأخر هم در نازی و هم در باری جز بیستی چند معدود نگفته‌اند اما برای تمامی دایره ایراد می‌کنند.

بحر متقارب

بناء آن بر خماسی مجرد^۶ است و اجزاء آن چهار بار فعولن (فعلون) و از احیف آن نش است قبض و قصر و نلم و نرم و حذف و پتر و اجزاء منشعبه آن نش است:

فعول	فعول	فَعْلُنْ	فَعْل	فَعْل	فَعْل	فَعْل
(مقبوض)	مقصود	ائلم	ائرم	مخدوف	مخدوف	ابتر ^۷

ابیات سالم عذب، بیت مثنی صحیح ضرب و عروض^۸

۱- م : بفاع لاتن ۲- م : دستهای ایشان ۳- ذ : باز ایستاد ،
 س : فرو بایستاد ۴- ذ : آوردند - س ، ع ، آ ، م ، افزوده : والله الهادی ۵- م :
 کرده ۶- م : مجدد ؟ ۷- تمام این سطر از نسخه‌های آستانه و مولوی و س
 ساقط شده است ۸- ذ - افزوده : انوری گوید

فصل (E. 76) رسیدیم کافه فضلاء و عاقله شعراء فارس و عراق (باتفاق) درین باب
 مرا خلاف کردند و بر تصویب ایشان [و] تخطیه^۱ من اصرار نمود^۲ و بهیچ حجّت
 شعری و علت عروضی وجه خلل این وزن در طبع ایشان نمی نشست و زحاف آن
 بیش خاطر ایشان روشن نمی شد^۳ تا روزی کی جمعی از اعیان آن قوم و وجوه
 آن گروه نجشتم^۴ نموده بودند و برسم برسش^۵ جمال دانه و ساعتی از هر نوع بحثی
 می کردیم^۶ و زمانی بسماع صوفیانه تعلل می نمود^۷ دوستی از اهل طبع کی در نظم
 و نثر دستی داشت و از عطیّت بزیبید فی الخلق مایشاه کی در بعضی تفاسیر آنرا
 آواز^۸ خوش تاویل کرده اند نصیبی تمام^۹ چون مجلس از اغیار خالی دید و مجالس
 را مزبور اتحاد حالی یافت بیتی چند از خسرو [و] شیرین نظامی بلحنی^{۱۰} خوش
 و آوازی^{۱۱} دل کش بر [می] خواند و با چند ظریف آنرا ضربی^{۱۲} خفیف می زد
 من کفتم همانا از فہلوئیات ہرچہ برین^{۱۳} و زنت نسبت ہمین لحن بر توان گفت^{۱۴}
 و در قسمت ہمین ضرب توان آورد^{۱۵} همه باتفاق گفتند جملہ فہلوئیات برین و زنت
 و همه اورا منان بدین^{۱۶} اصل بس من بیتی چند بہلوی^{۱۷} بر مفاعیلن^{۱۸} مفاعیلن
 فعولن (E. 76) [آزیشان] باز خواستم و با ایشان بر همان سبیل گاہ بیش رو شدم
 و گاہ رسید^{۱۹} تا طبع ایشان بر آن لحن قرار گرفت و دست ایشان بر آن ضرب
 روان شد ناگاہ بیتی دیگر مختلف تر کیب القا کردم و خود را از اختلاف تر کیب
 آن غافل ساخت ایشان چون سه مصراع بر ضرب^{۲۰} و صوت مألوف بر گفتند و در

۱- م : تخطیه ۲- ذ : نمودند ۳- م : می شد ۴

۴- م : نجشتم ۵- م : ترس ۶- ذ : می رفت ۷- ذ : می نمودم
 ۸- ذ : باوار ۹- در نسخه - ذ - افزوده : داشت ۱۰- ذ : باواری
 ۱۱- ذ : ادائی ۱۲- س : لحنی ۱۳- ذ : بدین - س : همانا ہرچہ از فہلوئیات
 برین ۱۴- ذ : خواند ۱۵- م : آوردن ۱۶- ذ ، م ، س : برین ۱۷- ذ :
 فہلوی ۱۸- نسخه - آ ، ع : بجای مفاعیلن مفاعلتن دارد و آن غلط است
 ۱۹- ذ : کله ۲۰- ذ - افزوده : و وزن

مثنیٰ ائلم^۱

یار سمن بر دلم را ببرد
 یس در عنا و ندامت سبرد
 فعلن^۲ فعولن فعولن فعول
 فعلن فعولن فعولن فعول

مثنیٰ اثرم

مهر تو ای ماه نیکو سیر
 کرد مرا از جهان بی خبر^۳
 فعل^۴ فعولن فعولن فعل
 فعل^۴ فعولن فعولن فعل

مثنیٰ ابتر

مرا با نکلام سخن باشد
 نهانی سخنهای چون شکر
 فعلن فعولن فعولن فع^۵
 فعلن فعولن فعولن فع^۵

و روزگاری دو بیت مقبوض ائلم گفته است و سجع در آن نگاه داشته^۶ « و از آن جهت چندان ثقیل نیامده است^۷ »

کل بهاری بت تناری
 نبیند داری چرا نیاری
 فعلن فعولن فعولن فعلن^۸
 فعلن فعولن فعولن فعلن^۸

نبیند روشن جو ابر بهمن
 بتزد کلشن چرا نیاری
 فعلن فعولن فعولن فعلن
 فعلن فعولن فعولن فعلن

و حمید کازرونی ملتمعی^۹ ائلم گفته است

مَدُّ نَبْتِ عَنِّي يَا ذَا الْجَفَاءِ^{۱۰}
 فعلن فعولن فعلن فعولن

صِيرَتْ قَلْبِي بَيْتَ الْبَلَاءِ^{۱۱}
 فعلن فعولن فعلن فعولن

۱- م، اصلم ۲- ذ - افزوده : ائلم ابتدا اثرم صدر مقصور ضربین ۲- در
 نسخه اصل و - آ - ع، م، ن، فعلن و در نسخه - ذ : فعل
 ۳- ذ : دو عالم خبر ۴- س : فعل ۵- م - افزوده : است
 بدنیست بیت ۷- س : فعلن فعلن فعولن ۸- م : ملتمع
 عنی یا ذالجفائی - م : مدنیست ۱۰- ذ، م : البلاء ؟
 ۹- ذ : مدنیست

دو عیدست ما را ز روی دو معنی

فعولن فعولن فعولن فعولن

[بیت] متن محذوف^۱

بنام خداوند جان و خرد

فعولن فعولن فعول^۲ فعل^۳

[بیت] متن مقصور^۴

فریدون قرخ فرشته نبود

فعولن فعولن فعولن فعول

ابیات قدیم ثقیل،^۵ مدّس سالم

بیوسه نکارا جو نوشی

فعولن فعولن فعولن

مدّس محذوف

نرا کویم ای مشک سر

فعولن فعولن فعل

مدّس مقصور

نکارا کجائی بیای

فعولن فعول^۶

هم از روی دین و هم از روی دنیا

فعولن فعولن فعولن فعولن

کزین برتر اندیشه برنگذرد

فعولن فعولن فعولن فعل

ز مشک و ز عنبر سرشته نبود

فعولن فعولن فعولن فعول^۴

بیاسخ جو حنظل جرابی

فعولن فعولن فعولن

بخوبی شنستی سمر (t. b)

فعولن فعولن فعل

بغربت ازین پس مبابی

فعولن فعولن فعول^۶

۱- ذ - افزوده : از شاهنامه فردوسی ۲ - م : فعولن ۳- ذ -

افزوده : هم شاهنامه فردوسی ۴ - ذ - افزوده : بداد و دهش یافت این فرتهی

تو داد و دهش کن فریدون تومی - و در نسخه - ذ : درحاشیه مقابل تقطیع بیت اول نوشته

شده (تقطیع بیت اول است و بیت دوم قافیه فعل باشد) ۵ - ذ - افزوده : بیت

۶- نسخه چاپی و آ، ع، م، فعل دارد و - ذ : فعول است و همین صحیح می باشد چنانکه

از تقطیع بیت و لفظ مقصور معلوم است

دل من	بدغا	بیری	جه دغا	و دغل	بیری ^۱
فعلن	فعلن	فعلن	فعلن	فعلن	فعلن
مَدَس مَقْطُوع					
جانا	دردل	کردم	کز	مهرت	بر کردم
فعلن	فعلن	فعلن	فعلن	فعلن	فعلن

فصل

و چون بیش ازین وعده «رفته است»^۲ کی بعد از تعدید بحور و دوایر مشهور و تقطیع ابیات سالم (f. 78^b) و مزاحف شرح بحور يك دایره از دوایر مجهول و بحور مستحدث کی عروضیان عجم چون بهرامی سرخی و بزرجمهر قسیمی^۳ و امثال ایشان احداث کرده اند بیاریم «صواب آنست کی»^۴ درین موضع تمامت بحور بیست و يك کانه مستحدث در سه دایره [آن] باز نمائیم آنکه [از] ابیات بحور يك دایره آنج خفیف ترست بنویسیم تا باقی ابیات بحور بر آن قیاس کرده آید و فساد تخریج و بطلان سعی آن جماعت اهل طبع را روشن گردد | ان شاء الله العزیز^۵ .

اسامی بحور مستحدث ثقیل

صریم ، کبیر ، بدیل ، قلب ، حمید^۱ ، صغیر ، اصم ، سلیم ، حسیم ، مصنوع^۱
 مستعمل ، اُخرس ، مبهم ، معکوس ، مهمل ، قاطع ، مشترک ، معتم ، متر ، معین ، باعث
 و تقسیم آن در دوایر و افاعیل آن برین مثال (f. 79^a)

۱- م : سپری ۲- ذ : کرده بودم ۳- س : قسی ۴- ذ : اکنون

۵- م : آنگاه ۶- م : تعالی ۷- ذ : جلیل

درد جذائی کشتست ما را	[فعَلن فَعولن فَعَلن فَعولن]
أَحْرَقْتَ قَلْبِي أَتَقَمَّتْ رُوحِي	
کس را مباناً درد جذائی	فعَلن فَعولن فَعَلن فَعولن [٤.٣٨]
أَكْرِمُ سَرِيحاً أُرْسِلُ دَوَائِي	
ای راحت جان بی بنده جونبی	فَعولن فَعولن فَعَلن فَعولن
وی نور دبنده آخر کجائی	فَعولن فَعولن فَعَلن فَعولن

بحر متدارك

۴ اجزاء آن چهاربار فاعلن فاعلن آید و بیت دایره آن ۴

تا خوری از هنر هات و فرهنگ بر	خیز و این دفترت نزد سرهنک بر
فاعِلن فاعِلن فاعِلن فاعِلن	(فاعِلن فاعِلن فاعِلن فاعِلن)

بیت مثنیٰ مخبون کی آنرا رکض^۵ الخیل خوانند

بس از آن بعنا و بلاسبرد	جکای صنمی کی دلم ببرد
فَعولن فَعولن فَعولن فَعولن	فَعولن فَعولن فَعولن فَعولن
	[مثنیٰ] ^۷ مقطوع

تا کی بر ما ^۸ آری خواری	تا کی ما را در غم داری
فَعولن فَعولن فَعولن فَعولن	فَعولن فَعولن فَعولن فَعولن

مثنیٰ مخبون

۱- آ، ع، م، ذ - سربعا - نسخه مطبوعه : شریفا ۲- ذ - افزوده : و ۳- ذ -
 افزوده : این است بیت - س : افزوده : این است ۴- نسخ - آ - ع : ندارد ۵- م : ارکض؟
 ۶- در نسخه - آ - فَعولن نوشته شده ، نسخ آ، ع، م : در اتصال و انفصال افعال
 درست مطابق نسخه چاپی است مگر بعضی موارد که موضع اختلاف را نمودیم و چون
 در نسخه - ذ : مراعات این قسمت نشده و نمودن تمام موارد اختلاف مشکل بود از اشاره
 بدان صرف نظر کردیم ۷- ذ - افزوده : بیت ۸- م : ما را

بشهر می ماند^۱، بحر اول [بحر] صریم^۲ اجزاء آن دوبار مفاعیلن فاعلاتن فاعلاتن
و خفیفترین ابیات آن مکفوف است^۳.

مخور هیچ درد^۴ یار نابکار کند یار نابکار دل فکر

مفاعیل فاعلات^۵ فاعلان^۶ مفاعیل فاعلات فاعلان^۷

و این بیت^۷ از هرج مکفوف مقبوض اشتر^۸ مسبغ بیرون آید بر مفاعیل^۹

فاعلتن مفاعلان و بسبب اختلاف اجزاء [و عدم تناسب نظم ارکان] مهجورست،
[بیت] اخرب

امروز کرد یادم قصد اشکر تا کشت جانم از دردش بر آذر^{۱۰}

مفعول^{۱۱} فاعلاتن^{۱۲} فاعلان^{۱۳} مفعول^{۱۴} فاعلاتن^{۱۵} فاعلان^{۱۶}

و این بیت از مضارع اخرب اشتر^۸ محجوف بیرون آید (بر) مفعول فاعلاتن

فاعلتن فع^{۱۷} بحر دوم [بحر] کبیر اجزاء آن دوبار مفعولات مفعولات مستعملن^{۱۸} و سبک
ترین^{۱۹} [ابیات] آن مطوی است

آن نکار خوب جهر سیم ذقن روی خویش در نهان نمود بمن^{۲۰}

فاعلات^{۲۱} فاعلات^{۲۲} مفعلتن^{۲۳} فاعلات^{۲۴} فاعلات^{۲۵} مفعلتن^{۲۶}

و این بیت از وافر اجتم معقول بیرون آید بر فاعلتن مفاعلتن مفاعلتن^{۲۷} و جتم در

وافر سقوط میم و تاء مفاعلتن باشد فاعلتن بماند و آنرا اجتم خوانند و شاة جماء

کوسبندی^{۲۸} بوز کی هردو کوش با هر دو سروی از بریده باشند^{۲۹} و چون بدین

زحاف از وند و^{۳۰} فاصله این فعل (دو حرف آن) برینند^{۳۱} آنرا اجتم (f. b)

۱- ذ - افزوده : بیان کنیم ۲- ذ - افزوده : و ۳- ذ : بیت مکفوف

مقصود ضربین ۴- ذ : غم ۵- م : مفاعلات ۶- فی الاصل فاعلات؛ والظاهر: فاعلان

س : فاعلات ۷- م : بحر ۸- م : اجتر؛ ۹- م : مفاعیلن؛ ۱۰- م : درد

پر آذر ۱۱- ذ : واخف ۱۲- ذ : روی خوب خود نهاد بر رخ من

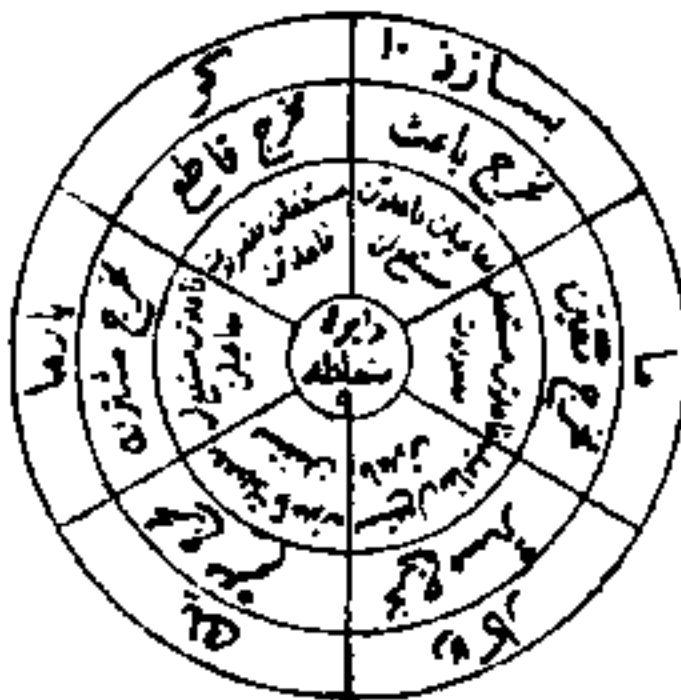
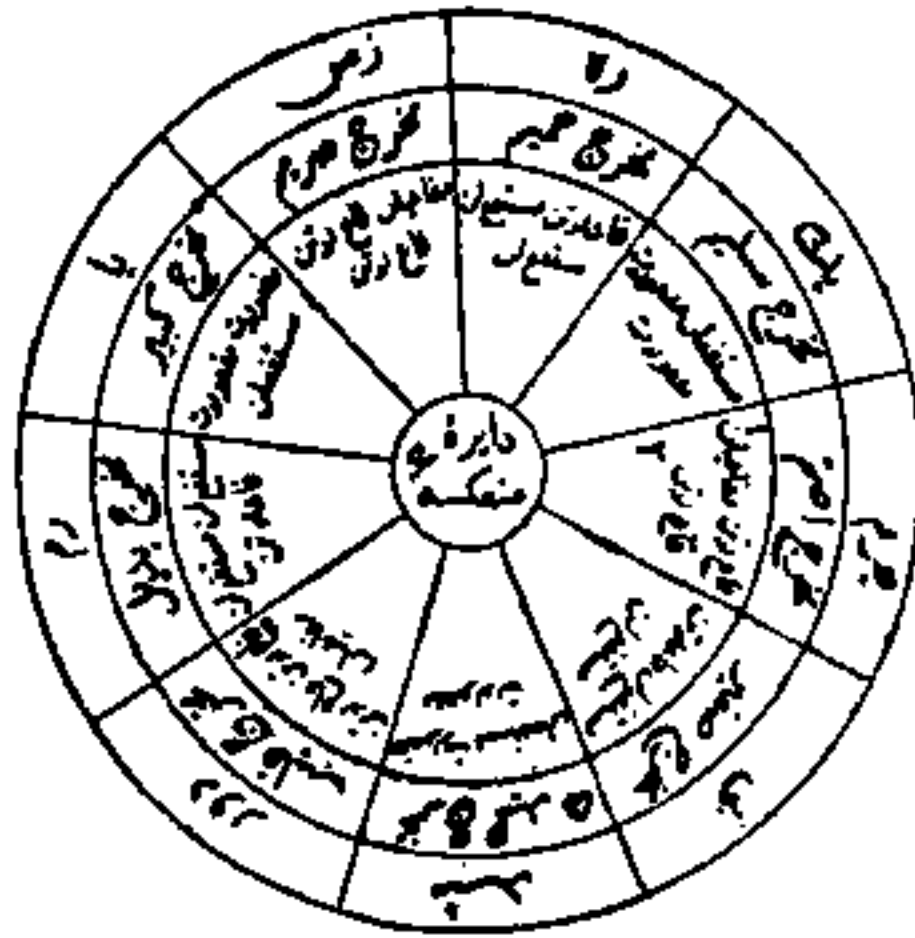
۱۳- ذ، م : کوسبندی ۱۴- م - باشد - ذ - بود ۱۵- ذ - افزوده :

(وتد و) این کلمه از نسخ دیگر افتاده و فقط در نسخه - ذ - است و در لزوم آن جای

تردید نیست چه اجم سقوط میم و تاء مفاعلتن است و سقوط این دو حرف از فاصله تنها

نیست بلکه سقوط میم از وتد و تاء از فاصله است بنابراین کلمه و تد لازم است که آورده

شود ۱۶- ذ - کم کردند - آ - ع - م - باز برند



و اما شرح [و] تقطیع بعضی از ایسات [بجور] دایره منک که اندکی

- ۱- م - مفاعیلن : و آن سهو است چه در افعال این دایره هیچ زحامی وارد نشده
- ۲- و می الاصل فاعلاتن ۳- و می الاصل و فی نسخه - م : مفاعیلن ۴-
- و فی الاصل و فی - ذ : مستغفلان و آن سهو است چه در هر یک ازین بجور باید یک
- و تد معروق باشد و نمیتوان گفت که شاید رکن اول فاع لاتن است زیرا که
- درین دایره مطلقاً فاع لاتن نیست و نیز کلمه جرم درین دایره همه جا در مقابل و تد معروق
- است ۵- ذ : جمیل ۶- ذ - افزوده : دائره اول - آ - ندارد ۷- ذ - افزوده :
- دوم منلقه و نسخه آ - ندارد ۸- م : مفاعیلن این نیز سهو است ۹- ذ -
- افزوده : سوم ، و نسخه آ - ندارد ۱۰- م : سازد ؟

ای صنم رهی مکش کی سزا نیست^۱ این جفا مکن (بنا) کی روانیست^۲
 [فاعلات فاعلات مفاعیل] فاعلات فاعلات مفاعیل [۱.۸۰]
 و این بیت از مدید «مخبون مکفوف مسبغ»^۳ بیرون آید بر فاعلات^۴ فاعلن فعلییان^۵
 بیت مخفوف^۶

مستمندم^۷ زار وارم نکلا خستد^۸ داری جان ما را بهجران
^۹فاعلاتن فاعلاتن فعولن فاعلاتن فاعلاتن مفاعیل^{۱۰}
 و این بیت (بعینه) بحر مدید سالم است بر فاعلاتن فاعلن فاعلاتن^{۱۱}
 [بیت مقصور]

می بسوزم در فراقت همی زار ای صنم تا کی روا داری آزار
 فاعلاتن فاعلاتن مفاعیل^{۱۲} فاعلاتن فاعلاتن مفاعیل^{۱۳}
 و این بیت از مدید مسبغ بیرون آید بر فاعلاتن فاعلن فاعلییان^{۱۴}

بحر پنجم بحر حمید^{۱۵} و اجزاء آن دو بار مفعولات مستغفلن مفعولات و
 سبک ترین^{۱۶} | ابیات | آن مطوی موقوفت^{۱۷} بیت

- ۱- ذ: روانیست ۲- ذ: بر من این جفا مکن که سزا نیست، م، مکن
 که روا نیست ۳- ذ: مکفوف صدرین مخبون مسبغ ضربین ۴- م:
 فاعلاتن؟ ۵- ذ: افروده: عروض، مقصور ضرب چنانک - م - افروده: مقصور،
 و در حاشیه همین نسخه باز افزوده شده است: ریادک است (منی کلمه مقصور) در صورتیکه
 نون بهجران بحساب نیاید و بالعکس فیالعکس ۶- نسخه مطبوعه و - آ، ذ،
 ع- مستمند، و - نسخه - م - مستمندم ۷- نسخه مطبوعه: خستد ۸- ذ:
 افروده: برورن ۹- فی جمیع النسخ: فعولن و الصصحیح مفاعیل کما ظهر من
 تقطیع البیت ۱۰- ذ: بجای این سطر دارد: و این بیت را مصراع وحش
 (کذا و الظاهر اولش) مدید است بر فاعلاتن فاعلن فاعلاتن و ضربش مسبغ است بر
 فاعلاتن فاعلن فعلییان (ظ - فاعلییان) ۱۱- قدمت میان علامت هجرت از نسخه - آ، س،
 ع، م - اماده است و قدمت میان دو قلاب [] از نسخه - ذ: ساقط شده است ۱۲- ذ:
 جمیل ۱۳- ذ: واحد ۱۴- فی الاصل و فی نسخ - آ، م، س، ع، مخبون
 و فی نسخه - ذ: مطوی موقوف و هو الصصحیح

خواندند^۱ و عقل در وافر سقوط لام مفاعلتن باشد^۲ مفاعلتن بماند مفاعلتن بجای آن
 بنهند و آنرا معقول خوانند یعنی شکال بر نهاده و چون بذین زحاف يك حرف^۳
 از فاصله کم کردند «همجنانست» کی چهار بای را «يك بای شکال کنند»
 بیت [مکفوف] مخبون^۴ مذال

دلم برد یکی ترك بابروان رخم کرد ز تیمار جو زعفران
 مفاعیل مفاعیل مفاعلان مفاعیل مفاعیل مفاعلان

و این بیت بعینه وزن هزج مکفوف مقبوض^۵ مسبغ است،

بحر سوم^۶ بحر بدیل اجزاء آن دو بار مستفعان مستفعان فاعلان و خفیف ترین^۷

ابیات آن [بیت] مخبون است^۸

نکار من سوار من بسفر شد همی روز جو سر کشان بجهان در
 مفاعلتن مفاعلتن مفاعلتن مفاعلتن مفاعلتن مفاعلتن

و این بیت از کامل موقوف مقطوع بیرون آید بی تغییر و وقص [در کامل]
 آنست کی تاء متفاعلتن بیندازند مفاعلتن بماند آنرا موقوف خوانند یعنی کردن کوتاه^۹
 [و چون بذین زحاف متحرک^{۱۰} از فاصله کم شده است آنرا بکوتاهی کردن تشبیه
 کردند]

بحر چهارم [بحر] قلب^{۱۱} اجزاء آن در بار فاعلتن فاعلتن مفاعلتن و خفیف

«ترین» ابیات آن^{۱۲} مکفوف مقصورست

۱- ذ: خوانند ۲- ذ: بود ۳- نسخه مطبوعه کلمه (حرف)

را ندارد و در نسخه های خطی موجود است ۴- ذ: چنان بود ۵- م: سیم

۶- ذ: واخف ۷- ذ: افزوده: چنانك ۸- ذ: افزوده: پروذن

۹- در ذ- این جمله افزوده شده: کرده و فاعلتن قطع است از متفاعلتن و قطع سقوط ساکن

و تند بود و سکون ماقبل آن ۱۰- س، م: متحرک کی ۱۱- ذ: تغلیب

۱۲- م: و خفیف آن - و کلمه (ترین) از نسخه - آ، ع، ذ - افتاده است

بهر هفتم بحر اصم^۱ و اجزاء آن دو بار فاع لاتن مفاعیلن فاع لاتن و اخف^۲
 ابیات آن بیت مخبونست

عجمی^۳ ترك من برفت بفریت ز غم عشق او جوزیر و زریرم^۴
 فاعلاتن مفاعلن فاعلاتن مفاعلن فاعلاتن

و این مدس خفیف است بی تغییر و چون واضع این بحور [نشاء] فاع لاتن
 درین بحر بر وند مفروق و دو سبب نهاده است بایستی کی [الف] فاع لاتن را
 را خبن^۵ نگردی کی خبن^۶ از ازا حیف اسبابست | در همه اشعار | و بیت محقق^۷

تبری جو بین میخی آهنین عاشق مـ کاین جون بشکند این

فاعلاتن مفعولن فاعلان^۸ فاعلاتن مفعولن فاعلان^۹

«و این بیت مدس رمل مشقت^{۱۱} مقصورست^{۱۳}»

بحر هشتم [بحر سلیم] اجزاء^{۱۴} آن دو بار مستغفلن مفعولات مفعولات و اخف^{۱۵}
 ابیات آن بیت مطوی است^{۱۶}

ای بتك^{۱۵} ماء روی حور زاذ باذه بمن ده برناك بامداد
 مفعملن فاعلات فاعلان^{۱۶} مفعملن فاعلات فاعلان^{۱۷}

و این بیت [از] منسرح مطوی مخبون است چون جزو اوسط را کشف^{۱۷} کنند و
 جزو آخر را اذالت بر مفعملن فاعلن مفاعلان^{۱۸}

[و] بیت مطوی مشکوف

۱- س: بحر اصم؟ ۲- آ، م، ع - ابیات آن - ذ: و اخف آن مخبون مقبوض

حشو است - نسخه چاپی «آن» ندارد ۳- م: بهجمی؟ ۴- ذ - چنین؟ و

زبونم - م: جوزیر و زریرم ۵- ذ - افزوده: بر وزن ۶- ذ: بناء در این؟

۷- م: چنین؟ ۸- ذ: بیت مخبون صدر محفف (ظ - محقق) حشوین مقصور

عروض سالم ابتدا مخبون مقصور ضرب ۹- س: فاعلن ۱۰- ذ - فاعلان؟ س:

فاعلن ۱۱- م: مشب؟ ۱۲- ذ: و این بیت رمل مدس مخبون صدر

مشب حشوین مقصور عروض سالم ابتدا مخبون مقصور ضرب است بی تغییر ۱۳- م:

و اجزاء ۱۴- ذ: این بیت مطوی موقوف عروض و ضرب است بیت

۱۵- ذ: ای پسر ۱۶- س: فاعلات ۱۷- م: کف ۱۸- آ، ذ، ع -

فاعلان؟ س: فاعلاتن

دوش یار کشت^۱ مرا خواستار تا بوصل جان مرا شاذ کرد
فاعلات^۲ مفتعلن^۳ فاعلان^۴ فاعلات^۵ مفتعلن^۶ فاعلان^۷

«و این وزن مدّس مقتضب است بی تغییر»^۸

﴿و﴾ بیت مخبون مکشوف^۹

همی دل مرد آن نکار دلبر (کی) تا داغ نهد بجان و دل بر
مفاعیل^{۱۰} مفاعیلن^{۱۱} فعولن^{۱۲} مفاعیل^{۱۳} مفاعیلن^{۱۴} فعولن^{۱۵}

(و این [بیت از] هزج مکشوف مقبوض مخذوفت [بی تغییر]،^{۱۶}

بجر ششم [بجر صغیر] اجراء آن دو بار مستفعلن فاعلاتن مستفعلن و حقیف (ترین)^{۱۷})

ابیات آن مخبون است

بهار بود بچشم خزان و دی کی شان بوز برویم^{۱۸} نالار من
مفاعیلن^{۱۹} فعلاتن^{۲۰} مفاعیلن^{۲۱} مفاعیلن^{۲۲} فعلاتن^{۲۳} مفاعیلن^{۲۴}

و این بیت مدّس مجتّه^{۲۵} است بعینه^{۲۶} «بیت سالم

بر خیز جانا بمن ده آن جام می کز نور او ماه را باشد روشنی
مستفعلن^{۲۷} فاعلاتن^{۲۸} مستفعلن^{۲۹} مستفعلن^{۳۰} فاعلاتن^{۳۱} مستفعلن^{۳۲} (۱-۹۵)^b

و این [بیت] مدّس مجتّه است^{۳۳} بر اصل دایره^{۳۴} عجم^{۳۵}

- ۱- ذ : داشت ۲- ذ : مفتعلن فاعلات فاعلان ؟ ۳- ذ : و این
بیت مقتضب مطوی مرفوع مذال است ۴- ذ - افزوده : ضربین بیت
۵- م : مفاعیلن ؟ ۶- نسخه - آ : این کلمه را ندارد ۷- ذ -
و اخف - آ، م، ع : و خفیف، بدون کلمه «ترین» ۸- م : بچشم
۹- ذ - افزوده : بر وزن ۱۰- ذ - افزوده : است (اما آنچه عجم آنرا
مجتّه نام نهاده اند این بحر است زیرا که در دایره عرب بحر مجتّه بر مستفعلن فاعلاتن
فاعلاتن آمده است و عجم بر مخبون آن شعر میگویند بر مفاعیلن فعلاتن مفاعیلن فاعلاتن
مفاعیلن مخبون است از مستفعلن نه از فاعلاتن و مخبوت مجتّه بر طریق دوائر عرب
مفاعیلن فعلاتن فعلاتن باشد پس آنچه عجم آنرا مجتّه میخوانند بعقیقت این بحر صغیر
است از دوائر مستحدث) ۱۱- م - افزوده : بعینه ۱۲- ذ - افزوده :

و چهار^۱ و تد مجموعت [و در هر يك از بحور این دایره دو وند مجموع و چهار وند
مفروقست^۲] و بهرامی سرخسی در کتاب غایبة العروضية آورده است که این^۳ دایره
(ابو) عبدالله قرشی^۴ نهاده است،

و اما بحور آن دو دایره دیگر کی بر اجزاء مختلف تر کیب نهاده است
همچنین هر بیت کی اندکی ذوق نظم دارد از ابیات بحور مشهور^۵ مخرج^۶ می شود
و باقی نثری بی مزه است، ازین جنس برین قدر اختصار کنیم چه در ذکر آن فایده^۷
نیست و مقصود (t.g.) از ایراد این مقدار نیز آن بود تا^۸ محقق گردد کی درین فن
بر آنچه مشهور و متداول (است) و اهل طبع و شعراء معلق بر آن^۹ اشعار عذب گفته اند
مزیدی نیست، و نیز اگر متعنتی برسبیل معانیات^{۱۰} و طریق امتحان بیستی ازین اوزان
مستهلج بر خوانند و خواهند کی اهل دانشی را بدان باز مالذ شنونده^{۱۱} چون برین
تقریرات وافف شده باشد از جواب او در نماید و نفسی از آن بروی آسان باشد^{۱۲}
| والله الموفق^{۱۳}

فصل

و چون از تعدید بحور قدیم و حدیث و تظلیع ابیات عذب و ثقیل آن فارغ
شدیم قسم عروض را بر شرح فک اجزاء بحور از ابتدا بکر ختم کنیم؛ بدانکه فک در
اصل لغت کشادن و جدا کردن است و در اصطلاح عروضیان آنست کی اجزاء بحوری

- | | |
|----------------------------------------|-----------------------------------------------|
| ۱- ذ : ودو | ۲- آ، س، م، و در هر بحر از این دائره برعکس آن |
| چهار وند مفروق و دو وند مجموع است | ۳- م، آن |
| جز نسخه اصل «قرشی» است و در اصل (فوشی) | ۴- تمام نسخ |
| ۵- م : مشهور | ۶- ذ : مستخرج |
| ۷- س : فاقد حاصل | ۸- م : که |
| ۹- م : بدان | ۱۰- ذ : معانیات |
| ۱۱- م : شنویده | ۱۲- ذ : بود |
| ۱۳- س - افزوده : والمعین | |

ای صنم حور زان نیکورو^۱ جنک مجو بارهیت کمتر کو^۲
 مفتعلن فاعلات مفعولان^۳ مفتعلن فاعلات مفعولان (f. 81)^۲

و این وزن منسرح مطوی مقطوع است بی تغییر^۴
 بیت مخبون موقوف^۵

مکن بتا بمن بیهذه آزار کی مردی ام کم آزار دل آزار^۶
 مفاعلهن مفاعیل مفاعیل مفاعلهن مفاعیل مفاعیل

و این بیت از هر ج مقبوض موقوف مقصودست بی تغییر

بهرنهم [بحر] حمیم اجراء آن دوبار فاعلاتن مستفعلن مستفعلن و اخف^۷ ایات
 آن مخبونست^۸

بجه ماند رخان آن نکار من کی همی نابذا آن رخش جو این امشتری
 فاعلاتن مفاعلهن مفاعلهن فاعلاتن مفاعلهن مستفعلن^۹

و این بیت مخبون مقبوض بحر مشاکل است کی بیش ازین آمده است
 بیت مربع

گر بگردن یار ز من^{۱۰} تیره گردد بر من ز من
 فاعلاتن مفتعلن^{۱۱} فاعلاتن مستفعلن

و این بیت جزو^{۱۲} خفیف است بی تغییر، اینست تمام^{۱۳} ند بحر کی در دایره

منعکسه آورده اند و این دایره را منعکسه از بحر آن خوانده اند^{۱۴} کی بر عکس
 تر کیب دایره مشتبهه است کی در هر يك از بحور دایره مشتبهه دو^{۱۵} وند مفروق

۱- س : روی ۲- س : گوی ۳- ذ - افزوده : پروزن ۴- م - و

آن ۵- ذ - افزوده : بیت ۶- ذ : کی مردی کم آزارم دل آزار - و این مصراع

باین صورت مناسب بامورد مثال نیست ۷- ذ : و آخر ؟ ۸- م - افزوده :

شمر - س - افزوده : چنانک گفته است ۹- ذ - س : مفاعلهن - چون نون (چون) از نسخه

ذ - ساقط شده ، قطعیس بر مفاعلهن صحیح است ۱۰- ذ : یارم ز من ۱۱- ذ :

مستفعلن - بواسطه آنکه در نسخه - ذ - بجای یار - یارم - می باشد تفضیلهش بر مستفعلن

صحیح است ۱۲- ذ : بحر ؟ ۱۳- ذ : تمامی ۱۴- ذ : خوانند

۱۵- ذ : چهار ؟

یافتیم کی وندی مقرون و وندی مفروق و سببی^۱ خفیف بود وزن^۲ همین سه رکن
 را در اول اجزاء مجتث طلب کردیم از عین فعلاتن یافتیم [کی] چون گفتیم علا^۳تنم
 فا وندی مجموع و وندی مفروق و سببی خفیف بود پس مفاعیلن ف^۴ از اول اجزاء
 مجتث با^۵خر بردیم و گفتیم علا^۶تن م فاعیلن ف تا وزن مفاعیل فاعلات بیرون آمد^۷،
 ایست حقیقت فک^۸ اجزاء بحور از یکدیگر و چون امثله فک^۹ و طریق تخریج^{۱۰} آن
 معلوم شد از هر دایره بیستی بیازیم (i. b. 82) تا فک^{۱۱} (این) ابیات بحور نیز از یکدیگر
 محقق شود و اشتباه نماند ([ان شاء الله^{۱۲}])

دایره مؤتلفه

(بیت) هزج

مکن زین بس نماندینا بمن بر این جفا کاری
 مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن

مان زین بیش نادانی مان کز من بیازاری
 مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن

| وزن رجز^{۱۳} |

زین بس نماندینا بمن بر این جفا کاری مان
 مستفعلن مستفعلن مستفعلن مستفعلن

زین بیش نادانی مان کز من بیازاری مان
 مستفعلن مستفعلن مستفعلن مستفعلن

| وزن رمل^{۱۴} |

۱- س: و سبب ۲- ذ: بروزن ۳- ذ: ا ۴- م: آ ۵- ذ:
 تخرج ۶- س: افزوده: «وحدہ المزیز» ۷- ذ: افزوده: فک ۸- ذ:
 افزوده: ایضاً

[از بحری] بیرون آرند و جدا کنند یعنی بیت^۱ هزج [را مثلا از وزن^۲ بحر رجز] برخوانند و بیت^۱ رجز را از وزن^۳ بحر هزج برخوانند و طریق فکک آنست کی باؤل افاعیل بحری نظر^۴ کنند و سه رکن متوالی را از آن بحر بگیرند پس بنکند تا همان سه رکن بر آن نسق در اوّل افاعیل این بحر از کجا یابند فکک اجزاء این بحر [از] آنجا باشد ، مثال آن خواستیم^۵ تا اجزاء بحر^۶ رجز کی [مستفعلن] مستفعلن است از اجزاء بحر هزج کی [مفاعیلن | مفاعیلن است فکک کنیم باؤل رجز نظر کردیم^۷ سه رکن اولین^۸ آن مستفعلن بود کی دو سبب خفیف و وتدی مقرون بود^۹ باؤل بحر هزج «باز آمدیم و همین^{۱۰}» سه (فکک) رکن را طلب کردیم اوّل عیلن یافتیم کی دو سبب خفیف بود^{۱۱} بعد از آن مفا | بود | کی وتدی | مجموعت بدانستیم کی [اجزاء رجز] از عین عیلن منفکک تواند شد پس مفا | را | از اوّل مفاعیلن اوّل^{۱۲} باخر | اجزاء | بردیم و گفتیم عیلن مفا | عیلن مفا | تا وزن مستفعلن^{۱۳} مستفعلن^{۱۴} صحیح بیرون آمد^{۱۵} ، مثال دیگر خواستیم تا اجزاء بحر مجتت کی مفاعیلن فعلاتن است از اجزاء بحر مضارع کی مفاعیل فاعلات است فکک کنیم باؤل بحر مجتت نظر کردیم مفاعیلن فعلا یافتیم کی سه رکن بود دو وتدی^{۱۶} و فاصله ی همین سه رکن را در اوّل مضارع طلب کردیم از لام مفاعیل یافتیم کی افعالاتمفا دو وتدی^{۱۷} و فاصله ی بود پس مفاعی [را] از اوّل مفاعیل تاخر اجزاء بردیم و گفتیم افعالات^{۱۸} مفاعی تا وزن مفاعیلن فعلاتن بیرون آمد^{۱۹} ، و برعکس خواستیم تا بحر مضارع را از بحر مجتت بیرون آریم باؤل بحر مضارع نظر کردیم سه رکن متوالی در اوّل آن مفاعیل فاعلات

- ۱- ذ - افزوده : بحر ۲- م : بروزن ۳- ذ : بروزن ۴- ذ : نظری
 ۵- م : خواستیم ۶- م : بحر ۷- م : کنیم ۸- م : اواز ۹- ذ : مقرون باشد ، م ، مفروق بود ۱۰- ذ : نظر کردیم ۱۱- ذ : اولین آن مفاعیلن بود که وتدی مجموع و دو سبب خفیف باشد ۱۲- کلمه اول در نسخ ذ ، م ، س نیست ۱۳- در م ، س ، «مستفعلن» افزوده شده ۱۴- س : آید ۱۵- ذ : دو وتدی مجموع - م - و وتدی ۱۶- س : لفاعلا دو وتدی ۱۷- م ، آید

| وزن مجتت |

ربوذ یار ز من رخ نهفت بار ز من جان بخواست باز دل از من برفت یار ز من دل
مفاعِلن^۴ فعلاَن مفاعِلن^۴ فعلاَن مفاعِلن^۴ فعلاَن مفاعِلن^۴ فعلاَن

دایره منتزعه

بیت سربع

صبر رباید ز دلم عشق یار عشق رباید ز دل من قرار
مفتعلِن مفتعلِن فاعلات^۴ مفتعلِن مفتعلِن فاعلات^۴

| وزن بحر غریب |

در رباید ز دلم عشق یار عشق رباید ز دل من قرار صب
فعلاَن فعلاَن مفاعِلن فعلاَن فعلاَن مفاعِلن

| وزن بحر قریب |

رباید ز دلم عشق یار عشق رباید ز دل من قرار صبر
مفاعِل مفاعِل فاعلات^۴ مفاعِل مفاعِل فاعلات^۴

| وزن خفیف |

ز دلم عشق یار عشق رباید ز دل من قرار صبر رباید
فعلاَن مفاعِلن^۵ فعلاَن فعلاَن مفاعِلن^۵ فعلاَن

| وزن بحر مشاکل |

- ۱- س : بخواست جان ز من باز دل از من برفت دل ۲- کذا فی الاصل و -
 ذم، ع - و الظاهر مفاعِلن ۳- در نسخه مطبوعه و اصل و - م - فاعلات، و الظاهر
 فاعلان چنانکه در نسخه - ذ - است ۴- در نسخه اصل و - م - آ - ع - فاعلات و در
 س، ذ : فاعلان - وهو الظاهر ۵- ذ : مفاعِلن

بس نکارینا بمن بر این جفا کاری مکن زین
 فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن

بیش نادانی مکن کز من بیازاری مکن زین
 فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن
دایرة مختلفه

بیت منسرح

یار ز من دل ربود یار ز من^۱ رخ نهفت
 مفعلمن فاعلات مفعلمن فاعلات

یار ز من جان بخواست « یار دل از من برفت^۲ »
 مفعلمن فاعلات مفعلمن فاعلات

[وزن مضارع^۳]

ز من دل ربود یار ز من رخ نهفت یار
 مفاعیل فاعلات^۴ مفاعیل فاعلات^۴

ز من جان بخواست « یار دل از من برفت^۲ » یار
 مفاعیل فاعلات^۴ مفاعیل فاعلات^۴

[وزن مقتضب^۵] (t 83)

دل ربود یار ز من رخ نهفت یار ز من
 فاعلات مفعلمن فاعلات مفعلمن^۶

جان بخواست « یار (دل) از من^۷ » برفت یار ز من
 فاعلات مفعلمن فاعلات مفعلمن

۱- م : باز ز من ؟ ۲- ذ : یار ز من دل برفت ؟ ۳- ذ-
 افزوده : فك ۴- می الاصل فاعلات و الظاهر فاعلات^۴ و نسخ آء م ، ع مطابق
 نسخه اصل است و در هر چهار موضع (فاعلات) است و نسخه ذ : در اول و سوم (فاع
 لات) و در دوم و چهارم که عروض و ضرب است (فاعلان) می باشد ۵- ذ- افزوده:
 ایضاً ۶- س : مفعلمن ۷- ذ- یار ز من دل - آ : باز ز من دل از من

قسم دوم

در علم قافیت و نقد شعر و آن نشانی بابست^۱

باب اول

در ذکر معنی شعر و قافیت و حد و حقیقت آن

باب دوم

در ذکر حروف قافیت و القاب و اشقاق آن

باب سوم

در ذکر حرکات حروف قافیت و اسامی آن

باب چهارم

در ذکر حدود قافیت و اصناف (آن)

باب پنجم

در ذکر عیوب قوافی و اصناف^۲ ناپسندیده کی در کلام منظوم^۳ افتد

باب ششم (f. 84^a)

در ذکر محاسن شعر و طرفی از صناعات مستحسن کی در نظم [و نثر کلام] باشد^۴

۱- ذ - افزوده : کتاب المعجم فی معایر اشعار العجم ، آ ، قسم اول - و در

حاشیه بخط العاقبی : دوم ۲- ذ : در معرفت قوافی و علم شعر و آن مشتمل است

برشش باب ۳- م : سویم ۴- آ ، ع : اوصاف ۵- ذ : نظم افتد - آ :

منظوم باشد ۶- آ ، ع ، افتد ، س : و نثر کلام بکار آید.

یار عشق ربایند ز دل من قـرار صبر ربایند ز دلم عشق
فاعلات^۱ مفاعیل مفاعیل فاعلات^۱ مفاعیل مفاعیل (f. 83)

دایره متفقہ

بیت^۲ متقارب

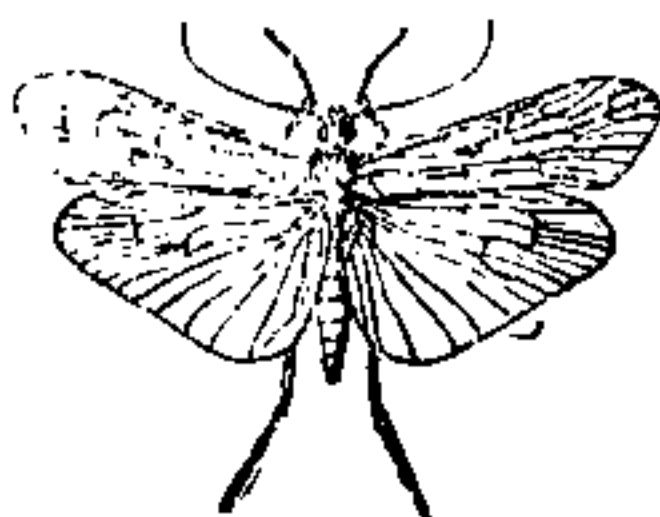
مکن تا کی آخر عذابم نمائی
فعولن فعولن فعولن فعولن

مکن بی وفائی مکن دلربائی
فعولن فعولن فعولن فعولن

وزن بحر متدارک

تا کی آخر عذابم نمائی مکن
فاعلن فاعلن فاعلن فاعلن^۳

بی وفائی مکن دلربائی مکن
فاعلن فاعلن فاعلن فاعلن



۱- ذ : فاعلات ۲- آ : بحر ۳- آ، ع ، افزوده : والله اعلم بالصواب۔

- س - افزوده : تم القسم الاول الكتاب (۲) فی علم العروض .

می افتاد یعرب بقوت فطنت و ذکاوت قریبحت آنرا «دریافت و میان» موزون
و ناموزون (۱.۸۴) | کلام | فرق کرد و از نجلا این دو بیت بگفت^۱

ما الخلق الالاب و ام^۲ خدین جهل او خدین علم^۳

ما بین خلق زایغ^۴ و حلیم^۵ فی مرجح^۶ طوراً و طوراً هم^۷

و در محفلی خاص کئی اکابر اقارب و اعیان خویشان او حاضر بودند انشاد

کرد ایشان «جون هر کز سخن موزون نشنیده بودند»^۸ گفتند ما هذا الترتیل

الذی ما کنا شعرنا بک | تقوله | این چه نق | سخن | و ترتیب کلامست کئی^۹ از تو

مثل این گفتار ندانسته ایم او گفت وانا ایضا^{۱۰} ما شعرت^{۱۱} به من^{۱۲} نفسی قبل یومی

هذا^{۱۳} من نیز تا این غایت «این سخن از خود»^{۱۴} بیافته ام بس بسبب آنک او را

بی واسطه تعلیم^{۱۵} و تعلم^{۱۶} بکلام موزون شعور افتاد شعر خواندند و قایل آنرا

شاعر نام نهادند^{۱۷} و بعضی (میگویند) شعر اول جرهم بن قحطان گفته است^{۱۸}

و بعضی از اصحاب تواریخ اولیت شعر را بآدم | صلوات الله علیه | حواله کرده اند

و این ابیات را در مرثیه^{۱۹} هابیل^{۲۰} کئی قایل او را بلشت بوی نسبت داده^{۲۱}

تغیرت^{۲۲} البلاد و من علیها فوجه الارض مغیر^{۲۳} قبیح

تغیر کُل ذی طعم و لون و قل بشاشة الوجه الصبیح^{۲۴}

۱- ذ : در می یافت و میان کلام ۲- ذ، م، افزود: شعر ۳- ذ: الایام ۴-

س : الایاب و ام ۵- ذ : خند این علم او خند این علم - م : خند جهل اخدین

علم - والخدین : صاحب و الرفیق ۶- ذ: خلق رابع ۷- م، آ، ع، خلق زایغ - س: خلق

رایغ - و فی الاصل: خلق رابع ۸- آ، ع: فی مرجح، ذ: فی وج طوراً هم ۹- این قسمت

در نسخ آ، ذ، ع، س: نیست ۱۰- آ، ع، افزود: ما ۱۱- م: بکفتار ۱۲- ذ: از سخن

۱۳- ذ: و ایضا ۱۴- ذ: بمن ۱۵- ذ: خویشت

خویشت ۱۶- م: تعلیمی ۱۷- م، س: نهاد ۱۸- آ، ذ، ع، س: ندارد

ندارد ۱۹- ذ: بمرتبه ۲۰- م، افزود: علیه السلام ۲۱- ذ: میکنند - ذ، م، س: شعر ۲۲- م: بغیرت ۲۳- ذ: الملیح

باب اول

در معنی شعر و قافیت و حد و حقیقت آن

بدانك شعر در اصل لغت دانش^۱ است و ادراك معانی بحدس صایب^۲ و اندیشه^۳ و استدلال راست و از روی اصطلاح سخنی است (اندیشیده^۴) مرتب معنوی موزون متکثر متساوی حروف آخرین آن بیکدیگر مانده و درین حد گفتند سخن مرتب معنوی تا فرق باشد میان شعر و هذیان و کلام نامرتب بی معنی، و گفتند موزون | تا فرق باشد میان نظم و نثر مرتب معنوی و گفتند متکثر | تا فرق باشد میان بیتهای دو مصراعین و میان نیم بیت کی اقل شعر بیتهای تمام باشد جنانك بیش ازین گفتدایم^۵ و گفتند متساوی | تا فرق باشد میان بیتهای تمام و میان مصاربع مختلف هر يك بروزن^۶ دیگر و گفتند حروف آخرین آن بیکدیگر مانده | تا فرق بود^۷ میان مقفی و غیر مقفی کی سخن بی قافیت را شعر نشمرند اگر چه موزون افتد.

[و] اما سبب آنك [کلام] موزون را شعر خواندند^۸ «ابو عبدالله»^۹ قاسم بن سلام بغدادی کی یکی از ایمة نحو و لغت و تاریخ بوده است می گوید^{۱۰} یعرب بن قحطان بن عابر^{۱۱} بن «شالح بن ارفخشذ»^{۱۲} بن سام بن نوح | (صلوات الله علیه کی چهار صد سال عمر یافته بوده است و او را یعرب از این جهت خوانده اند کی عربی گفته است^{۱۳}) و^{۱۴} بعد از طوفان لغت عربی ازو [ی] منتشر شد باسجاع و قرابت مشعوف بوده [است و] چون در اثناء اساجیع عرب مصراعات (موزون)

۱- ذ - افزوده : ذکر ۲- ذ : دانش ۳- نسخه آ، ذ، ع، س، م : ندارد

۴- ذ، که گفته اند ۵- ذ : گفتیم

۶- آ، بروزن - س : بروزی، و سایر نسخ دیگر : بر روی، و ظاهر اول است ۷- س :

باشد ۸- ذ : گفتند آن بود ۹- آ، ذ، ع، س (ابو عبدالله) ندارد ۱۰- آ، ذ - افزوده : که

۱۱- م - عامر - س : عابر ۱۲- ذ، س : شالح بن ارفخشذ ۱۳- این قسمت در

نسخ آ، ذ، ع : نیست - و در س : علیه السلام بجای «صلوات الله علیه»، و باقی را ندارد.

خورنگاه^۱ نام نهاده | بوز | ند یعنی جای خوردن و آشامیدن^۲ و نشستن بادشاه زاده و عرب آنرا خورنق^۳ کردند بتعریب و سدیر سه گنبد بوز متداخل بدیدر و آنرا (f. 85) سه دیر خواندندی عرب آنرا سدیر^۴ کردند و جنب^۵ گویند کی آن سه گنبد معبد ایشان بوزه است و همانا در قدیم گنبد را بزبان بهلوی دیر می خوانده اند از بهر آنک در بعضی از کتب مسالك دیندام کی منبری کی از «طرف اصفهان بر صوبری» هست و آنرا دیر کجین^۶ می خوانند گنبدی مجصص^۷ بوزه است و حتمادین ابی لیلی^۸ کی مدار [روایت] بیشتر [اشعار عرب بر دست چند قطعه تازی از] اشعار بهرام مشتمل «بر تفاخر و تکاثر از اهل حیره روایت می کند و آنچه عجم آنرا اول اشعار پارسی نهاده اند و بوی نسبت آورده اند»^۹

هم آن بیل دمان^{۱۰} و منم آن دیر بله نام من بهرام دور گنبدیم بوجبله و در بعضی کتب فرس دیندام کی علماء عصر بهرام هیچ چیز از «اخلاق و احوال»^{۱۱} او مستهجن بدینند الا قول سمرسی چون نوبت به ادشاهی به ندر رسید و ملک بروی^{۱۲} قرار گرفت «آذربادین زرادستان حکیم پیش وی»^{۱۳} آمد و در معرض نصیحت گفت ای بادشاه بدانک انشاء شعر از کبار معابد ملوک و دنی عادات بادشاهانست از بهر آنک اس آن بر کذب و زورست و نشان آن بر بهالغت فاحش

۱- ذ: خورنگاه ۲- درس، افزوده شده: و آشامیدن ۳- ذ: افزوده: نام-س: بخورنق

۴- م: و همجین ۵- ذ: معبد ۶- ذ: طرق بر صورت دهی ۷- م: گنجین

۸- مجصص یعنی اندوده شده بکج ۹- ذ: افزوده: گویند ۱۰- ذ: بوده

است بنفاخر از اهل حیره روایت میکنند (۹) و آنچه عجم آنرا اول اشعار پارسی می بینند

و نسبت آنرا به بهرام کور کرده اند این است بیت ۱۱- م: و ماقی؟ ۱۲- ذ: اختلاف

حال او- م: اختلاف احوال او ۱۳- س: بدو ۱۴- ذ: آذربادین زرادستان

حکیم پیش او- م: آذربادین زرادستان پیش او، آ، آذربادین زرادستان حکیم

پیش وی آمد، و در نسخه چاپی: آذربادین زرادستان

فوا اسفاً علی هابیل ابنی قتیل قد تضمّنه الصّریح

و باتفاق اهل علم لغت آدم سربانی بوزده است اکر این روایت درست است مگر
او | صلوات الله علیه چیزی ازین جنس | بلغت سربانی گفته باشد « و بعد ازو آنرا
بتازی ترجمه کرده (f. 85) باشند »

و همچنین ابتداء شعر بارسی^۴ بهرام کوز نسبت می کنند و در قصص ملوک
عجم آورده اند کی یزد کرد^۵ شاپور را کی بدر بهرام بوز هر فرزند کی می آمد | هم |
در مبادی طفولیت در می گذشت چون بهرام چهار ساله شد و امید بقاء او بدید آمد
منجمان زابجه طالع او بنهادند و در مواضع کواکب و وجوه دلایل آن نظر کرد
اقتضاء^۶ ادوار فلکی در آن میلاد^۷ جنان یافتند کی نشو و نما^۸ او در غربت باشد
و مؤدب و مردانه^۹ خیزد و وارث ملک شود و سبب بقاء حامدان کرد پس یزد کرد
منذر بن عمرو بن عدی^{۱۰} را کی از دست او بر حیره^{۱۱} بادشاه بوز بخواند
و بهرام را بوز سبرد و چند^{۱۲} بزرگ را از ارکان دولت « بساوی بحیره فرستاد^{۱۳} » تا
در میان عرب برورش یافت و فصیح و شاعر و مبرز و مردانه خاست و بعضی
| می | گویند ملک حیره^{۱۴} در آن وقت نعمان بن منذر بن عمرو بن | منذر بن عمرو بن |
عدی^{۱۵} بوز و چون یزد کرد بهرام را بحیره^{۱۶} فرستاد بفرمود تا (در) بعضی از
منزّهات^{۱۷} حیره^{۱۸} از بهروی | واصحاب وی | مسکنی جداگانه سازند^{۱۹} پس معماران
خوردنق و سدیر بنا کردند « و این قتیبه می گویند^{۲۰} » خوردنق (را) در عجم

- ۱- ذ: اسفی ۲- ذ: عالم ۳- ذ: و این ترجمه آن بود
 ۴- ذ: فارسی را ۵- ذ: افزوده: بن بهرام بن ۶- ذ: کردند اقتدار - س: کردند اقتضا
 ۷- ذ: حالت ۸- ذ: و فرزانه ۹- ذ: لحمی ۱۰- ذ: قبل او در بحیره -
 س: بر حیره ؟ ۱۱- م: چندین ۱۲- ذ: با او فرستاد - س: بحیره فرستاد ؟ ۱۳- ذ:
 بحیره ؟ و در حاشیه حیره تصحیح شده است - س: حیره ؟ ۱۴- ذ: افزوده: بن لحمی ۱۵- ذ:
 اینجا ۱۶- م: منزّهات ۱۷- س: بحیره ؟ ۱۸- ذ: س: بسازند ۱۹- ذ: و این قبیله میگویند

در آن بکار نداشته ، و بعضی (می) کویند (کی) اول شعر باریسی ابو حفص حکیم ابن احوص^۱ سفدی گفته است از سفد سمرقند و او در صناعت موسیقی دستی تمام داشته است^۲ ابو نصر فارابی در کتاب خویش^۳ ذکر او آورده^۴ است و صورت آلتی^۵ موسیقاری نام آن شهرود که بعد از ابو حفص^۶ هیچ کس (f. 86b) آنرا در عمل نتوانست آورد بر کشیده و می کویند^۷ او در سنه ثلثمایه^۸ هجری بوز است و شعر (ی) کی بوی نسبت می کنند اینست :

آهوی گوهی در دشت چگونه دوزا^۹ یار ندارد^{۱۰} بی یار چگونه دوزا^{۱۱}

و چون این مقدمات معلوم شد بداناک چون ابیات متکرر شد و از بانزده^{۱۲} و شانزده در گذشت آنرا قصیده خوانند^{۱۳} و هر چه از آن کمتر بوز [آنرا] قطعه [کویند] و در قصابد باریسی^{۱۴} لازمست کی بیت مطلع مصرع باشد یعنی قافیت هر دو مصرع در حروف و حرکات یکی باشند^{۱۵} و الا آنرا قطعه خوانند هر چند از بیست [بیت] در^{۱۶} گذرد و هر شعر کی مقصود باشد بر فنون عشقیات از وصف زلف و خال و حکایت وصل و هجر و تشوق بذکر رباحین و ازهار^{۱۷} و رباح و امطار و وصف دمن و اطلال آنرا غزل خوانند و غزل در اصل لغت سمر دختران و حدیث ایشان است و مغازات عشق بازی با زنان^{۱۸} است و کویند رَجُلٌ غَزَلٌ^{۱۹}

۱- ذ - احوص ، ۲- م : احوص ؟ ۲- ذ ، م ، افزوده : و - (وا ابو نصر)

۳- ذ : خود ۴- ذ : کرده ۵- ذ : آلت ۶- ذ : م - ابو حفص

۷- ذ : می کویند ۸- ذ : ثلاث و مائه ۹- م : رودا ۱۰- ذ : م - ابو حفص

۱۱- ذ : م : دودا ۱۲- ذ : بانجده ۱۳- س : می خوانند ۱۴- ذ : و در قصیده فارسی ۱۵- ذ : باشد

۱۶- ذ : بانجده ۱۷- ذ : م : دودا ۱۸- ذ : م : دودا ۱۹- ذ : م : دودا

۲۰- س : و حرکت یکی باشند ۲۱- ذ : افزوده : هم (هم در) ۲۲- ذ : هجران

۲۳- ذ : م : دودا ۲۴- ذ : م : دودا ۲۵- ذ : م : دودا ۲۶- ذ : م : دودا

۲۷- ذ : م : دودا ۲۸- ذ : م : دودا ۲۹- ذ : م : دودا ۳۰- ذ : م : دودا

و غلو مفرط و ازین جهت عظاماً فلاسفة ادیان از آن 'معرض بوزماند و آنرا مذموم داشته و مهاجرات شعر (۱۱) را از اسباب مهالك «مالك سالفة» و امام ماضیه (۴) شمرده‌اند و از مقدمات تلف اموال و خراب دیار نهاده و عاقه زنادقه و منکران نبوت و اخیال مجال طعن در کتابهای منزّل و انبیاء مرسل جز بواسطه نظم سخن نیفتاده است و اندیشه معارضه ایشان جز بسبب اعتماد اسجاع و قوافی روی نموده و اگر چه طایفه‌ی از دوستان علوم آنج از آن جمله بر منهج صدق و صواب افتد و بر نصایح مرشد و حکم و امثال نافع مشتمل باشد آنرا آیتی از آیات دانش نهاده‌اند و معجزی از معجزات حکمت شمرده و آورده‌اند (کی) اول آفرینده‌ی بی در زهد و موعظت نفس^{۱۳} و تسبیح و تقدیس حق شعر گفت ملکی از ملائکه^{۱۴} مقرب بوزماند باری اتفاق است و کی نخست آفریننده‌ی کی در شعر خوبشتن را بستوز (ه) و در آن بر دیگری^{۱۵} مفاخرت کرد ابلیس بود علیه اللعنه ، بهرام کور^{۱۶} از آن بازگشت^{۱۷} و بعد از آن شعر نفلت و نشنود و فرزندان و اقارب خویش را از آن منع کرد [و] همانا ازین افتاده است کی بار بند جهرمی^{۱۷} کی استاذ بریطی^{۱۸} بوز بناء لحن و اغانی حدیث در مجلس خسرو بر زمین کی آنرا خسروانی خوانند با آنک سر بر^{۱۹} مدح و آفرین خسروست بر نشر نهاده است و هیچ از کلام منظوم

- ۱- مهاجرات یکدیگر را هجو کردن و زشت گفتن
 ۲- ذ شعر ۱- م :
 شعر را ۲
 ۳- ذ : ملوک فلاسفه - م ، ملوک سالفة
 ۴- ذ : مجال
 ۵- ذ : کتب
 ۶- م : نموده‌اند
 ۷- ذ : دوستان
 ۸- ذ :
 افتاده ۹- ذ : مرشده
 ۱۰- ذ : شمرده‌اند
 ۱۱- ذ : کی
 ۱۲- ذ : و معروف
 نفس و موعظت ۱۳- م : ملکه
 ۱۴- م : نزدیکی
 ۱۵- س : کلمه «گور» را ندارد
 ۱۶- ذ : که اول آفریننده که خود را بسود و بدان بر دیگریان تفوق کرد ابلیس بود
 القصه بطولها آذر بازین حکیم بهرام کور را از آن بار داشت و او
 ۱۷- ذ : مهری
 ۱۸- ذ : بریط
 ۱۹- س : و اغانی خویش با آنکه آنرا خسروانی خوانند و سر بر

قافیت آن از « آخر کلمه باشد تا بنخستین^۱ » حرکتی که پیش از سواکن آن بود بس قافیت [این شعر دو حرف و حرکتی پیش نباشد و آن سین و تاء است و حرکت ما قبل آن اما اگر حرف آخرین از کلمه قافیت | نه از نفس کلمه قافیت بود^۲ بل کی بعلمتی بدان ملحق شده باشد جناتک :

(شعر ۲)

برخی چشم مستشان وان زلف همچون شستشان.

کی کلمه اصلی در آخر این شعر مست و شت^۳ است و شان از بهر اضافه جماعت بدان ملحق شده است [قافیت آن از آخر کلمه باشد تا بنخستین حرکتی که پیش از سواکن حروف نفس کلمه باشد^۴] بس قافیت این شعر پنج حرف^۵ و حرکتی^۶ باشد یعنی از نون تا بحرکت ما قبل سین مست^۷ و شت و این جمله را قافیت خوانند و هر کدام^۸ از حروف و حرکات قافیت (را)^۹ نامی است کی بعد از این نمونه شود^{۱۰} و هیچ (l. 87) بان از حروف (قافیت) در کمال قصیده^{۱۱} نشاید کی متغیر و [متبدل] شود^{۱۲}، الا حرف دخیل^{۱۳} جناتک بعد ازین بنگوئیم^{۱۴} و قافیت را از بهر آن قافیت خوانند^{۱۵} کی از بس اجزاء شعر در می آید و بیت بدو تمام می شود و اصل آن از^{۱۶} قفوت^{۱۷} فلانا [است] یعنی از بس فلانی فرارقم و قفیت

- ۱- ذ : آخرین حرفی باشد نخستین
- ۲- آ . ذ . باشد
- ۳- ذ -
- ۴- قسمت میان دو قلاب از تمام نخ خطی ساقط شده است
- ۵- ذ : بجای و حرکتی (سه حرکت) دارد و افزوده : حرکت ما قبل سین حذف است و حرکت تا مجری و حرکت سین وصل نفاذ باشد ، و ظاهراً کلمه «حرکتی» در متن چاپی غلط و (سه حرکت) در نسخه - ذ : صحیح است
- ۶- ذ : هست ؟
- ۷- آ - ذ - س :
- ۸- کلمه (را) از نسخ آ ، ذ ، ع ، س : افتاده است
- ۹- م ، آ ، ع -
- ۱۰- ذ : نباشد که متغیر نباشد ؟
- ۱۱- ذ - افزوده :
- ۱۲- و تأسیس اگر متبدل شود روا باشد و اگر لازم دارد بعضی شعر بیفزاید
- ۱۳- ذ - گویند ، س : خوانند
- ۱۴- ذ - افزوده : قفوت است گویند
- ۱۵- ذ -
- ۱۶- ذ :
- ۱۷- ذ -

خوش جنانك غلامم واسم وبراذرم ودر اواخر افعال فايده ضمير نفس
دهد جنانك آمدم ورفتم وبي آيم وبي روم ودر اواخر صفات فايده ربط
صفت دهد نفس جنانك عالم وتوا بكرم ودر جمع كویند عالم وتوا بكریم

حرف عدد

واں میبی مفردست کی در اواخر اعداد تمیم عدد متقدم فايده دهد
جنانك دوم وسوم وجهارم ودر لغت عرب صفت ثالث ورابع وخامس را
متم ما يلبه من العدد خوانند یعنی حوں کھتی دوم یکی کی متقدمست
بذین عدد دو شد وجوں کھتی سوم دو عدد کی بیش این است بدین سه
شد ویرین قضیت بایستی کی بکم نکفتدی ازهر آنک بیش ار یکی هیچ
نیست کی یکی متم آن شود الا انك چون محصص مطلق عددست این
اطلاق روی روا داشته اند

حرف تلون

واں باء و الف و میبی است کی در اواخر الواں معنی تلون فايده
دهد جنانك (۱، ۱۱۸) سرح نام و سیاہ نام و بعضی باء (۱) اعجبی در تلفظ
آرند كویند سرح نام (۲) و سیاہ نام (۳) ، ودر قوای میبی نام و دشنام بهم

(۱) هذا هو الظاهر . وفي الاصل هذه الكلمة مشتقة لأن تقرأ « تا . او » او « ثاء »

(۲) هذا هو الظاهر . وفي الاصل : سرح نام و سیاہ نام (کدا) .

ابیات اشعار برین^۱ حرفست همچنانست کی کوئی جمله ابیات برین حرف بسته
 می شود آنرا برواء شتر مانده کردند^۲ و نامی مشتق از آن نهادند (f. ۸۸^a) و چون
 حقیقت روی معلوم شد و دانسته آمد^۳ که هر حرف [کی] در آخر کلمه قافیت
 از نفس کلمه باشد شاید کی^۴ آنرا روی بیت سازند بدانکه هر حرف کی در آخر
 کلمه قافیت نه از اصل^۵ کلمه باشد و بعد بدان ملحوق گردانیده باشند^۶ اگر در
 صحیح لغت دری ملفوظ نباشد چون هاء خنده و کریه و نامه و جامه و یاء کی
 و جی و واو دو و نو شاید کی آنرا روی سازند و اگر همچون حروف اصلی در
 [افظ] آید و مشهور^۷ الترکیب نباشد و بکثرت استعمال^۸ از نفس کلمه نماید چون
 راه رنجور و مزدور^۹ و دال دانشمند و خداوند و الف دانا و بیضا شاید کی این نوع
 را روی سازند و اگر^{۱۰} مشهور الترکیب باشد چون الف شاه و خداوند و میم
 آمدم و رفتم و زال می آید و می رود و نون گلستان و نیستان درین نوع تفصیلی^{۱۱}
 هست [کی] بعد ازین [بشرح] بیان کنیم [و] بحکم آنک قوائین لغت دری
 را مقیاسی درست نیست کی معرفت صحیح و فاسد آن از او طلبند و در شرح خطا
 و صواب کلام پارسی^{۱۲} اصلی معتمد^{۱۳} علیه نه کی بوقت حاجت بدان مراجعت کنند
 و کم [سر] مایکن این^{۱۴} روز کار در باب نقد شعر و بجزوز و لایبجوز قوافی^{۱۵} ضبط

- ۱- م : بدین ۲- م : اند ۳- م : از نفس ۴- ذ ، س :
 و بعلتی بدان ملحوق بود (س : می باشد) ، م : و بعلتی بدان گراینده باشد ۵- ذ : و خامه
 ۶- ذ : و معروف ۷- ذ - افزوده : آن ۸- ذ - و مندور ، و مندور
 مخفف مندپور است و مندپور بمعنی مفلوک و پریشان حال و اصل این لغت منده پور
 بوده است یعنی صاحب اولاد بسیار بواسطه آنکه فقیر کثیرالاولاد همیشه پریشان است
 و غمناک (فرهنگ ناصری) ۹- ذ - افزوده : این ۱۰- م : تفصیل
 ۱۱- ذ : فارسی ۱۲- م : معتمد ۱۳- م : آن ۱۴- س : آن و قوافی

فَلاَناً یعنی کسی را از بس فلانی^۱ روان کردم بس این کلمه را کی بشاء بیت بر آن است و در کُلّ فصیده رعایت آن لازم قافیت [می] خوانند یعنی پس رو اجزاء بیت است^۲ و بیت را مقفی^۳ خوانند یعنی آنرا قافیت بدید کرده [والله الموفق] بیت است^۴

باب دوم

در ذکر حروف قافیت و اسامی آن [و آن] نه است روی^۵ وردف و قید و تأسیس و دخیل و وصل و خروج و مزید و^۶ نایر^۷ حرف روی^۸

[بدانك] حرف آخرین کلمه قافیت^۹ چون از نفس کلمه باشد آنرا روی خوانند چنانك :

[شعر]

زهی بقاء تو دوران جرخ^{۱۰} را مفخر

چون حرف راء در کلمه مفخر اصلی است روی این شعر راء است^{۱۱} و چنانك^{۱۲}

ای تر کس بر خمار تو مست

چون تاء (از) اصل کلمه مست است روی این شعر تاء است^{۱۳} و این لفظ^{۱۴}

از رواء گرفته اند | و رواء رسنی باشد کی بدان بار بر شتر بندند بس چون بشاء جمله

۱- ذ : فلان ۲- ذ : باشد ۳- در نسخه - ذ : تمام معطوفات

بدون واو عاطفه است ۴- س : نایره - ذ - افزوده : و بزرگی این جمله را در يك بیت جمع کرده است بیت

روی وردف و ذکر قید و بعد از آن تأسیس دخیل و وصل و خروج و مزید یا نایر
«و این عبارت ظاهراً از اضافات کتاب است» ۵- ذ - افزوده : است ۶- ذ : ملك

۷- ذ : باشد ۸- ذ - افزوده : بیت - س - افزوده : شعر ۹- م : آن

۱۰- ذ - افزوده : را

بینا و شنوا و کویا و در آخر نعوت معنی اتساف دهد بدان صفت جنانك زیبا و شکیا.

حرف نداء و دعا^۱

و آن الفی است کی در اواخر اسامی معنی ندا دهد جنانك خداوند [و] شاهها [و] جانا و در اواخر افعال معنی دعا دهد جنانك بیایدا بروذا [و] جنانك [شاعر کویدا]

« بیت »

منشیندا از نیکوان جز نو کسی بر جای تو^۲
کم بیندا جز من کسی آن روی شهر آبی تو

حرف تعظیم و تعجب^۳

و آن الفی است که در آخر^۴ بعضی نعوت فایده تعظیم و تعجب دهد جنانك
ا. کا، آفرید کارا « بسا مال کی فلان دارد و جنانك شاعر^۵ » کویدا :

[« شعر »]

اگر شاه غازی ناردی هنر
ز ایند مرورا ندازی طفر^۶ (ت. ۱۱۱۱)
نباها کی دین محمد^۷ شدی
سیاها کی عراب و منبر بدی^۷

حرف نسبت^۸

و آن الفی است کی در [اواخر^۹] (بعضی) نعوت فایده نسبت دهد جنانك
فراخا و درازا و بهنا و باربکا^{۱۰} و باشد کی نونی در افزایند^{۱۱} کویند فراخنا و درازنا

- ۱- ذ : حروف او دعا ؛
۲- ذ : منشیندا ز نیکوان چر نو کسی بجای
تو
۳- ذ - افزوده : سیوم
۴- ذ : اواخر
۵- ذ : یا بسامالا
که فلان دارد و جنانك عنصری - ن - بسامالا
۶- ذ : پیمبر
۷- ذ، م :
۸- ذ - افزوده : چهارم
۹- م : آخر
۱۰- نسخه مطبوعه
و - آ : تاریکا
۱۱- ذ - افزوده : (و کویند)

بسیار کرده‌اند و خلط فراوان روا داشته و یکبارگی علم شعر^۱ بس پشت انداخته‌اند و روی بنظم الفاظ نا مهندب آورده از فن^۲ شاعری بجزریان در هذیان قناعت کرده و از شیوه سخن وری بمنحول کوی^۳ خرسند شده و از منتهمیان^۴ ایشان کس هست^۵ کی از قافیت جز حرف زوی نشناسد^۶ و در آن نیز میان حرف زاید و اصلی فرق نکند^۷ از علم عروض جز مفاعیل فاعلات^۸ (f. b. gg) فهم نا کرده و از بحور شعر جز اسامی بی معنی نا دانسته چنان مقلد طبع خویش | و معتقد فضل خویش | است کی انوری را بجا کوی نینمند و خاقانی را بدربانی قبول نکند، بس صواب آنست کی درین فصل از حروف تهجی بر ترتیب ا ب ت ث^۹ هر آنچه در لغت دری مستعمل است بر شمارم و زواید مفرد و مرکب آنرا کی باواخر کلمات لاحق کردد و درین لغت بمنزات حروف نصریف و کلمات ادوات : ناشد | بیان کنم | و معنی وعلت الحاق هریک بموضع خویش شرح دهم^{۱۰} نا اهل طبع را آنچه از آن حروف روی را شاید معلوم کردد و اشتباه نماند | ان شاء الله العزیز^{۱۱} |

حرف الف

بدانک از جنس الف در اواخر کلمات هشت حرف زائد افتد

حرف فاعل و صفت

و آن الفی است کی در اواخر اصول اوامر^{۱۲} معنی فاعلیت دهد^{۱۳} چنانک دانار

- ۱- ذ - افزوده : را
- ۲- ذ : ازاین
- ۳- ذ : بمشعرگی ، و منحول
- ۴- آ ، س ، مقدمان - ذ : متقدمان
- ۵- م : نیست
- ۶- م : نشناسد
- ۷- ذ - افزوده : و (واز)
- ۸- ذ : مفاعیلن فاعلاتن ،
- ۹- ذ : الف و باو تا ، س : برسیل ترتیب ا ب ت ث
- ۱۰- ذ : دهم
- ۱۱- س : تعالی
- ۱۲- و فی الاصل - و - ع ، م ، آ - اصول اواخر - س : اصول
- ۱۳- آ ، ذ ، م ، دهد - نسخه مطبوعه : دهند

الف و واو و یاء را حروف اطلاق خوانند^۱ یعنی حرف روی را بحر کت مطلق می‌گردانند^۲ و قید سکون از وی بر می‌دارند^۳ و بحکم آنک در پارسی^۴ بیشتر کلمات مسکنة^۵ الاواخرست چون وزن اقتصاء [حرکت] روی کردی الفی بدان الحاق کردند^۶ جنانک^۷

«شعر»^۸

دوش شبی بوز خوب و رخشانان^۹ بر زمین بیدار و ماه تابان
و آنرا الف اشباع خواندند^{۱۰} از بهر آنک توأد الف جز از اشباع فتحة^(f. b)
ما قبل نخیزد و متأخران شعراء استعمال این الف را^{۱۱} عیبی فاحش^{۱۲} شعرند و البته^{۱۳}
جایز ندارند^{۱۴} و چون این مقدمات معلوم شد بدانک هر چه از این | جمله |
حر | و | ف مفرده^{۱۵} و طاهر الترکیب | است | چون الف دعا و ندا و الف تعظیم
و تعجب و الف نسبت شاید کی^{۱۶} روی سازند و بناء شعر بر آن نهند جنانک بلفرج
(در قافیتی الفی^{۱۷}) گفته است^{۱۸}

«شعر»

باغها راغ کند رنج قدوم ملکان
راغها باغ کند یمن قدومت ملکا
و اما الف فاعل چون دانا و بینا بیشتر^{۱۹} متأخران این الفات را از نفس کلمه
می‌نهند^{۲۰} از بهر آنک ترکیب آن با کلمتی تام^{۲۱} المعنی بفتاوزه است جی^{۲۲} در صحیح

- ۱- ذ : گویند
۲- ذ : میگردانند ، م : می‌کنند
۳- ذ :
افزوده : و ؟
۴- د : بر میدارند
۵- ذ : فارسی
۶- م :
مسکنة ؟
۷- س ، افزوده : گفته اند
۸- ذ : بیت
۹- م :
واخشانان
۱۰- ذ : گفتندی
۱۱- ذ آنرا
۱۲- ذ : شمرده اند
و آنرا
۱۳- ذ - افزوده : باشد
۱۴- افزوده : آنرا
۱۵- م : الف
۱۶- ذ : ابوالفرج گوید
۱۷- س : و بیشتر
۱۸- ذ : این کلمه میدانند
۱۹- م ، آن - تمام
۲۰- م : جز

و معنی آن فراخی و درازی است^۱ الا آنک این الفاظ عام ترست و آن خاص تر
حرف تخصیص^۲

و آن (راء) و الفی است^۱ کی در اواخر^۳ اسامی معنی تخصیص دهد چنانک
او را و شمارا (و اسب را) و جامه را

حرف شکل و هیأت^۴

و آن کلمه آساست کی در اواخر^۵ (اسامی) معنی شکل و شبه دهد چنانک
مرد [م] آسا و پادشاه آسا و خراسانیان کوینند [فلان] مردی با آساست^۶ یعنی باوقار
[ور و] است^۷.

حرف جمع^۸

و آن هاء و الفی^۹ است کی (در^{۱۱}) اواخر بعضی اسامی جمع را باشد^{۱۲} چنانک
زرها و کوهرها

حرف اشباع^{۱۳}

و آن الفی است کی شعراء متقدم^{۱۴} از الف اطلاق اشعار عرب گرفته اند^{۱۵}
کی عرب در قافیة جمال و کمال مثلا چون وزن اقتضاء حرفی دیگر^{۱۶} کند اگر لام
در محال نصب باشد الفی بدان الحاق کنند (کوینند) جمالا و کمالا و اگر در محال
رفع باشد کوینند جمالو و کمالو و اگر در محال جر باشد کوینند جمالی و کمالی و این

۱- ذ : باشد ۲- ذ - افزوده : پنجم ۳- س : آخر

۴- ذ - افزوده ششم ۵- ذ - افزوده : بعضی ۶- ذ : با آساست

۷- روا : آبرو ، و نیکی منظر ۸- ذ - افزوده : هفتم ۹- ذ : جر

۱۰- ذ : الف ۱۱- آ و س (در) ندارد ۱۲- ذ : برای جمع

آورند ۱۳- ذ - افزوده : هشتم ۱۴- ذ : ما تقدم ۱۵- م :

گفته اند ۱۶- در نسخه چاپی در این موضع افزوده : العاق - و چون در سایر

نسخ خطی نبود و غیر لازم می نمود انداخته شد

کلمات تمامست و م کلمتی^۱ تمام نیست بل کی اصل آن من است^۲ «نون انداخته اند»^۳ و را بدان بیوسته بس | کوئی | را درین کلمه^۴ بجای حرفی اصلی است بخلاف^۵ ما را و شما را و چون ترا و کرا و جرا موصول مینویسند و واو و هاء از کتابت آن انداخته اند و را بدان الحاق کرده آنرا | نیر | «همچون مرا شمر دهند»^۶ جنانك قایمی و راق^۷ گفته است^۸

«شعر»^۹

همه ملاحظت و آهستگی و شرم ترست همه ملامت و دل خستگی و عشق مراست
 دل من و دل تو چون دو یار ساخته اند مراست آن نو وان من ای نکار تراست
 مرا نشاط قرینست تا تو بدر منی دلا بنام قرینی به از نشاط کراست
 و قیاس آنست کی اگر چنین بر دنبال بگذرد ندارند^{۱۰} و در انشاء قصیده
 براکنده آرند روا باشد، | و | اما حرف جمع جنانك زرها و گوهرها | بیشتر
 شعراء | روا ندارند کی آ را حرف روی سازند همچنانك^{۱۱} نون مردان و زنان،
 و اما اسامی یائی چون بای و جای و افعال امری چون درای و بکشای روا باشد
 بی برای توسیع مجال قافیت یا، ازین کلمات بیمندازند و در قوافی الفی^{۱۲} بیارند
 جنانك | گفته اند |

«بیت»^{۱۳}

نادل گفتم کی در بلا افتادی کم خورغم عشقش کی^{۱۴} ز با افتادی
 و الفات ممدوده^{۱۵} کی در محاورات باری آنرا مقصوده در اعط آرند^{۱۶} چون

- ۱- ذ : و میم و تا کلمات
 ۲- ذ : و تونون و وار بینداخته اند
 ۳- ذ : کلمات
 ۴- ذ : بخلاف راء
 ۵- ذ : چون مرا شمرند و جایز
 ۶- م : قایمی و راق
 ۷- ذ : گوید
 ۸- ذ : بیت
 ۹- م :
 ۱۰- ذ : چون
 ۱۱- ذ : الف تنها
 ۱۲- ذ : شعر
 ۱۳- ذ : ممدوده - در حاشیه بممدوده تصحیح شده است
 ۱۴- ذ : آورند
 ۱۵- ذ : آورند
 ۱۶- ذ : آورند

افت^۱ دری بین و دان و شنو و کوی «اوامر صحیحه نیست»^۲ الاکی [جیزی
دیگر] باؤل آن در آرند^۳ (جنانك) بین و بدان و بشنو و مکو یا کویند می بین
و می دان و می شنو^۴ و چون تمام معنی این کلمات درین صورت بالف^۵ حاصل می شود
آنها از نفس این کلمات نهادند و جایز داشت^۶ کی | آرا | روی سازند جنانك
انوری « گفته است »^۷

> | "شعر" | -

کسی چه داند ذهن کوزبست مینازنك چگونه موع آزار مردم دانست
نه هیچ عقل بر اشکال دور او واقع به هیچ دیده باسرا^۸ حنم او بیناست
و الف شیدا و بیذا [و هویدا] (و آشکارا) [و پیشوا] و اندروا^۹ [و نایبا]
قولا واحدا روا باشد کی روی سازند^{۱۰} و الف زیبا و شکبیا [را بالف شیدا
و پیدا ملحق می دارند] در جواز از بهر آنك هر دو از صبع نهوت اند همچو
شیدا و بیذا و اگر چه زیبا و شکبیا [ظاهر الثر کیب اند بسبب آنك ازین نوع
بیش ازین دو کلمه نیست در آن مساوات کرده اند]^{۱۱} | اقا الف آسا و مرا
و ترا و شور با در « هر قصیده یکی جایز است »^{۱۲} و اگر « مکرر شود (t-90) [در
ابیات دیگر] آنرا ایضا خوانند و آن را عیوب قافیت است [جنانك] بجای خویش بیان کنیم
و بعضی شعراء مرا و ترا و کرا و حرا بهم جایز دارند بخلاف ما را و شمارا از بهر آنا و شما

۱- ذ : سخن ۲- ذ : نیامده است ۳- ذ : در آرد

۴- د ، افزوده : و میکوی ۵- م : بادل ۶- ذ : داشتند

۷- ذ ، م : کوید ۸- م . براسرا ۹- ذ : و اندرا

۱۰- ذ ، افزوده : و اما ۱۱- م : و پیدا کردند ۱۲- ذ : است

در آن مشاهده کرده اند ۱۳- اصل : در هر بیت : مرحوم علامه قزوینی طاب

تراه در حاشیه نوشته است : کذا والظاهر « در يك بیت جایز است » یا « در هر قصیده

یکی جایز است » یا نحو آن - ذ - در هر قصیده یکی جایز باشد و اگر در ابیات دیگر

- س : در هر دو بیت یکی جایز است و اگر

س بکن و مکن در باری همجناس است کی در نازی افعل و لانفعل کی لفظاً و معنی
متغایرند و رفت و نرفت همجناس است کی ذهب و ما ذهب کی هر دو در لفظ متفق اند
و بدین اعتبار انوری گفته است ^۱

کجا بماند کی اقبال تو بدست قبول ظرایف ^۲ «سخن من» ^۳ همی نکر داند
جو پای من بود اندر رکاب خدمت تو عنان مدت ^۴ من جرخ بر نکر داند
مرا اگر هنری هست ^۵ این دو خاصیت ^۶ است کی هر کرا بود از مردمانی کرداند

(۱.۹۱^a) تقدیر کرداند اولین ^۷ جناس است ^۸ کی نمی کرداند بطرفه کرد ^۹ مردمان

و دوّم عنان من دهر بر نیچاند و کرداند سوّم از ضرورت و اصارت است ^{۱۰}
و همو گویند ^{۱۱}

خدای جآ جلاله ز من چنین داند کی هر که نام خداوند بر زبان راند
ومی گویند

مدار هوای تو اصل حیات ^{۱۲} شد کی قضا برات عمر بتوقیع او همی راند
ومی گویند

عنان بابلق ایام ده کی رایض او سعادتنی است کی درمو کب تو می راند
ومی گویند

نو تا مدبر ملک کی شکوه تدبیرت زبام ^{۱۳} کیتی تقدیر بد همی راند ^{۱۴}

۱- ذ - افزوده : شعر ۲- س : ظرایف ۳- م - ذ : سخنم را

۴- ذ : قدرت ، و در حاشیه : مدت ۵- آ ، م ، س . نیست ۶- ذ : خاصیت

۷- ذ ، م ، س : اول ۸- کذا ظاهراً و قرائت اصل متن بدرستی ممکن نیست

۹- ذ : وهم او میگویند ، و ذ ، س : افزوده : شعر ۱۰- ذ ، نشاط ، س :

حیوة ۱۱- س : زبان ؟ ۱۲- در نسخه - ذ - و دیوان انوری : تقدیر

بد همی راند ، نسخه آستانه : تدبیر بد همی راند ، نسخه مولوی : زمام کیتی تدبیر بد

همی راند ، نسخه مطبوعه : تدبیر بد نمی راند

ضیا و بها و دعا و ربا و الفات^۱ جمع تکسیر چون اعدا و اعضا و احشا شاید کی در قوافی الفی بکار دارند و لکن^۲ باید [کی از^۳ مشهورات] (f. 90^b) « که در گفت و شنید عجم مستعمل باشد^۴ » در نذرند و الفات تنوین جنانک رأیت رجلا و ایشتریت جملا^۵ شاید کی روی سازد جی^۶ در اشعار عرب هم جایز نیست [کی بناء قافیت بر آن نهند] و ادر ضرورت افتد [همچون الفات جمع] باید کی از مشهورات کی متداول باری کویان است عدول نکنند جنانک حقا وعمدا و مرحبا و قطعا^۷ و آنچه خاقانی گفته است:^۸

خاقان اعظم کز شرف آمد سلاطین را کنف^۹

باران جود از ابر کف شرقا و غربا ریخته

[از مستعملات نیست اما او را ازین جنس توسعات بسیار باشد^{۱۰}] و بنزدیک عامه شعراء [هیچ] کلمه امر و نهی در قافیت [بهم] جمع نشاید^{۱۱} کرد (جنانک) بیای [و میای] بکن و مکن و اگر کسی روا دارد آنرا وجهی می توان نهاد^{۱۲} بخلاف صیفت نفی و اثبات جنانک رفت و نرفت^{۱۳} کی^{۱۴} قطعا باید کی روان باشد^{۱۵} جی^{۱۶} تر کیب در آن ظاهرست^{۱۷} از بهر آنکه لفظ نه کلمتی مستقل است و در افادت معنی بتر کیبی^{۱۸} محتاج نیست و م^{۱۹} در مکن و مگوی بی تر کیب هیچ معنی نمی دهد

۲- م : و الف ۲- ذ : ولیکن ۳- س : که در ۴- ذ :

که از گفت و شنود در عجم مستعملت ۵- ذ : که ۶- ذ - افزوده :

«روا باشد و آنچه خاقانی گفته متداول نیست اما با او بدن قدر مضایقه نتوان کرد»

خاقانی راست ۷- ذ : دارد جهان را در کنف ۸- آ ، ع ، س : اما

با او بدن قدر مضایقت نتوان کرد ۹- ذ - افزوده : اما ۱۰- ذ :

نتوان ۱۱- ذ : کمت ۱۲- آ ، م ، ذ - افزوده : آت (که آن) و در

سخه آ بجای نباشد (باشد) است و در حاشیه تصحیح شده ۱۳- ذ : چرا

۱۴- آ، ذ : ظاهر تراست ۱۵- ذ : تر کیبی ۱۶- ذ : و میم

آب و جلاب بهم شاید^۱ و در کلاب خلافتی هست^۲ و بیشتر متأخران «روا می دارند
آب و کلاب بهم یعنی کلاب مایعی^۳ است غیر آب معهود همچون دوشاب^۴ و ازین
جهت انوری (می) کوبند^۵ . | «شعر» |
دل ز بیم آنک بازی سرد بر وی بگذرد^۶

روزوشب «جونانک ماهی را براندازی ز آب^۷»

جود و دستت هر دو هم زاذند همچون رنگ و کل

کی توان کردن جذارنگ از کل و بوی از کلاب .

وتاب (| و |) بر تاب بهم شاید و آفتاب و ماهتاب بهم شاید برای آنک آفتاب

مرگب بیست از آف و تاب جتانک ماهتاب کی معنی آن تاب ماه است

حرف بی^۸

و زواید این | جنس | دو حرفت

| حرف | اضافه و ضمیر

و آن نائی است کی در اواخر^۹ اسماء معنی اضافه بحاضر^{۱۰} دهد جتانک اسبت

و علامت و در اواخر افعال معنی ضمیر حاضر دهد^{۱۱} جتانک می دهدت و می کوبندت

حرف رابطه و اثبات

و آن کلمه «است باشد^{۱۲}» که در اواخر کلمات فایده اثبات صفت کند در

موصوف^{۱۳} و ربط صفات کند بموصوف جتانک | فلان کس | آمده است و نشسته

است^{۱۴} و این از اختصاصات لغت فارسی است و سخن در اکثر مواضع بی آن تمام

نیاشد و روا باشد کی در وصل^{۱۵} همزه | آن | حذف کنند و کوبند (f. 98) فلان

۱- ذ : و آب و جلاب بهم شاید ۲- ذ : خلافت ۳- آ، م، ع، مایعی.

نسخه چاپی مائی ۴- ذ : بجهت آنکه مایعی است همچون دوشاب روا می دارند

۵- ذ : راست ۶- ذ : نگذرد ۷- م : همچونکه ماهی براندازی ز آب

آ. براندازی ز آب . نسخه مطبوعه : بانندازی ز آب ، ذ : چون ماهی کورا براندازی

ز آب ۸- ذ ، آ، س : حرف تاء - م - حرف ت ذ : آخر ۱۰- س :

معاذره ۱۱- ذ : دهد بحاضر ۱۲- ذ - ایست - س است ۱۳- ذ :

بموصوف ۱۴- در نسخه چاپی (است) ندارد ۱۵- نسخه اصل : اصل - کذا و لعله «وصل»

در نسخه آ- م- ع- [وصل] است و در نسخه مطبوعه و نسخه ذ : اصل

> وهمو گویند .

خصایعی کی هوای تراست در اقبال^۲ خرد در آن بتحیر^۳ همی فرو ماند
 . همی گویند

جونام دوات اکفی الکفاه بر دم گفت بدار دولت اکفی الکفاه می ماند
 . همی گویند <

زمانه مهره تشویش بازچید چودید^۴ کی فتنه با نو همی بازد و همی ماند
 و در قوافی الفی^۵ کجا و آنجا باهم شاید^۶ از بهر آنک یکی استفهامست و
 دیگری^۷ اشارت و آنجا و اینجا بهم نشاید | و بای و چهاربای بهم شاید | و چون قصیده
 مردف باشد و الفات زایده را اضافه کند^۸ چنانک دانای او بهنای او [جانای ا] و
 زیبای او [گفتای او] جمع میان (این) الفات^۹ روا باشد از بهر آنک الف درین
 قوافی (حروف ردف است | چنانک بعد ازین بیان کنیم | و حرف روی | درین
 قوافی) ^{۱۰} همزه ملینه اضافه است .

حرف بی^{۱۱}

و از جنس ب^{۱۲} هیچ حرف زاید کی باو آخر کلمات در آید نیست الا کلمه آب
 کی در بسیار مواضع متکرر^{۱۳} می شود چنانک کلاب و دولاب و کوزاب | و سیلاب
 و غرقاب و کرداب و زهاب و سراب و بناب (f. b) و شوراب و بایاب و نیزاب و کوراب |
 و زرداب و خوناب و سیماب و سپیداب و خوشاب و دوشاب^{۱۴} و قطعا آب^{۱۵} و کوزاب
 | و دولاب | و سیماب | و کوراب | و سپیداب و دوشاب^{۱۵} بهم شاید و آب و شوراب
 و نیزاب و بنیراب و سراب و بناب و زهاب و سیلاب و خوناب و زرداب بهم نشاید و

۱- آ، ذ: همی گویند ۲- م: در افعال ۳- ذ: متحیر ۴- نسخه آستانه
 و نسخه مطبوعه: باز می چیند ۵- م: الف ۶- ذ: جائز باشد ۷- م،
 ذ: ویگی ۸- م، کتند: آ: چون دانای ۹- س: القاب؟ ۱۰- آ: سطر
 بین پرانتز () را ندارد ۱۱- آ، ذ: حرف باء، م: حرف ب ۱۲- س: بی
 ۱۳- ذ: مکرر ۱۴- ذ: و اما آب ۱۵- ذ: و دوشاب و سفیداب

رخت و رفت و گفت ، و هر حرف ساکن که ماقبل روی افتد در شعر باری التزم آن واجبست چنانک در فصل ردف بیان کنیم ، بس چون مألوف اشعار عجم آن بود کی ما قبل تاءات را رعایت کنند^۱ در الفاظ عربی نیز بر آن رفتند و ماقبل تاءات عربی را التزم کرد^۲ فکیف^۳ کی بیشتر^۴ شعراء عرب نیز ماقبل حروف ضمیر را در قوافی مرعی داشته اند چنانک صمتی و عمتی و صامتی^۵ و قامتی و ثوابک و کتابک و ذلکاو هنالکا کی درین همه ما قبل حرف^۶ ضمیر را التزم کرده اند و سبب و علت آن در کتاب العرب فی معایر اشعار العرب^۷ بیان کرده ایم^۸ و بعضی متأخران بر اصل جواز رفته اند و درین تاءات بر حرف روی اقتصار کرده (و) بیشترین آن در قوافی موصوله باشد [چنانک] انوری گفته است^۹ | شعر | .

ای جهانرا ایمنی از نعمت^{۱۰} طغرلتکین

جاووزان منصور باذا رایت^{۱۱} طغرلتکین

| نور طلعت از حضور و غیبت خورشیددان

امن و نشویش از حضور و غیبت طغرلتکین |

و رضی نیشابوری^{۱۲} گفته است . | (شعر) |

آنک زو هر کردنی در زیر بار منتت

سرور کیتی مجبر الدین نصیر ملتت

حاصل دور جهان نصر محمد کز کفش

مرا امید منهزم را هر دمی صد نصرتت (f. 99)

۱- م- افزوده : و ۲- ذ : کردند ۳- ربط این جمله بنا قبل درست

واضح نیست . ۴- ذ : جمله ۵- ذ : و سامتی ۶- م : حروف

۷- ذ : عرب (بدون الف و لام) ۸- ذ : کرده ام ۹- ذ : و برین

۱۰- ذ - افزوده : و ۱۱- س : فرموده است ۱۲- ذ : در مدحت ۱۳- ذ :

دولت ۱۴- م : نیشابوری ۱۵- م : زمرتت !

[کس] عالمست و فلان کس تو انکرست و تاء ضمیر و اضافت نشاید کی روی سازند اما
تاء رابطه بحکم آنک بعض کلمتی مفردست جایز داشته‌اند کی در هر قصیده یکی
بباید جنانک [گفته‌اند] . . . «شعر»

گفتند که یار رخت بر بست بس وای دلم اگر چنینست
و [جنانک] سنائی گفته است «شعر»

زخم تیر بلا سهر شکست هیچ کس خود ز زخم او نبرست
و اما تاء تأنیث عربی (کی) در وقف‌ها کرده چون حرمت و دولت و نعمت و
امثال آن بیشتر شعراء معلق ماقبل آنرا التزام کرده‌اند جنانک
«شعر»

خدای عزوجل چون ز بنده طاعت خواست^۱ بدرد اول ارزاق بندگان قسمت
رسول امت خود را چو سستی فرمود هم از بخت ضمان شد شفاعت امت
و التزام ماقبل تاء قافیت کرده است^۲ [و] جنانک سید حسن [غرنوی] گفته است^۳
«شعر»

جو دولت رفت بر تخت امارت مه تاجش پذیرفت استدارت
وزیری جست جست و راد(و) مقبل کی باشد در همه کارش مهارت
و حرف دخیل را بجنس خویش نداده داشته^۴ و این التزام نزدیک بیشتر شعراء
نه از صنعت اعنات^۵ است [کی آنرا لزوم مالا یلزم خوانند] بل کی نکاء داشتن [ما
قبل] تاء تأنیث البتّه واجب دارند^۶ اگر چه آن حرف در عداد حروف قافیت نباشد و
در آن مدخلی ندارد و این لزوم از آنجا گرفته‌اند کی در قوافی عجم ما قبل جمله
(f. 92^b) تاء ات اصلی ساکن است جنانک هست و دست و راست و خواست و بخت^۸ و

۱- ذ: بیارند ۲- ذ-ع-م- خواست - نسخه مطبوعه و س: داشت - و در-
آ- هر دو را دارد ۳- ذ: اند ۳- س: راست ۵- ذ- افزوده: است
۶- م: اعناق؟ ۷- ذ: است ۸- م: تخت

حرف غی^۱

«ازین حرف الّا^۲» حرف موضع نیافتم چنانک سنک لاخ بمعنی سنکستان و دبو لاخ بمعنی جای دیوان و آن خانها(ی) حراب و جایها(ی) نزه بسیار آب و گیاه را کوبند کی در شعاب^۳ کوهها و مواضع^۴ غیر ماهول باشد

حرف دال

وزواید آن دو بیش بیست حرف نعت

و آن میم و نون ودالی است که در او آخر صفات بمعنی نعت باشد چنانک دانشمند و حاجتمند و هنرمند و دردمند و نردبک بدین معنی خداوند و خویشاوند و باوند یعنی شد که بر سبای نهند و آورند خنوزاب^۵ را (1,93) کوبند و همانا در اصل آب وند نوزه است و حرف رابعه و جمع

و آن نون ودالی است کی در آخر صفات فابده ربط | صفت | بجماعت دهد چنانک عالمند و توانکارند و در جمع کوبند می آیند و می روند و رفتند و آمدند و در قوافی دالی خداوند و خویشاوند بهم شاید از بهر آنک مشهور التر کیب نیست و بکثرت استعمال و قلت امثال و اخوات^۶ از کلمات مفرده می نمایند و خردمند و هنرمند بهم نشاید^۷ و مستمند و دردمند بهم نشاید از بهر ظهور تر کیب^۸ و دانشمند و حاجتمند بهم

- ۱- ا، ذ، ع : خاء، م : ح ۲- بغیر از ۳- شفاف ؛ ۴- ذ :
 و خانها ۵- در نسخ آ، ذ، م، ع - خنوزاب - و خنوز بضمین ظرف مطلقا از
 کوزه و کاسه و خم و سب و مانند آن و بفتح خاء نیز گفته اند، و در نسخه چاپی خنوزاب، و
 آن غلط است ۶- ذ - از زوده : آن ۷- نسخه اصل : شاید - کذا و الطاهر :
 نشاید و نسخ خطی : نشاید ۸- آ، ذ، ع، م : و مستمند و دردمند بهم نشاید
 از بهر ظهور تر کیب، و در نسخه مطبوعه : و مستمند و دردمند از بهر ظهور تر کیب، و مرحوم
 علامه قرینی طاب ثراه در حاشیه مرقوم داشته است : کذا : و مقصود از این کلام معلوم نیست
 و ظاهر آنست که اصل عبارت این طور بوده : و مستمند و دردمند بهم شاید از بهر عدم ظهور
 تر کیب در مستمند

و دیگری گفته است [شعر] .

دبیا سرای آفت و جای مخافتست آرامگاه نایب و مأزای محنتست
کنج مراد از آن سوی عالم طلب جرا زیرالکزین سویش همه رنج و مشقتست
حرف تی^۳

دربارسی دری نیست

حرف جیم

از جیم اصلی هیچ حرف زاید نیست و از جیم اعجمی چون جیم چراغ و چاکر
حرف تصغیر^۴

است و آن جیمی است موصول بهاء بیان حرکت جنانك غلامچه و باذامچه و باغچه
و سراچه ، و در قافیت میان جیم اصلی و جیم اعجمی جمع | نشاید کرد جنانك بنج
و بنج^۵ و خواجه و سراجه کی روی مختلف گردد و کلیچه و دریچه و بازیچه بهم شاید
و کفچه^۶ و سفچه^۷ | و چمچه^۸ | بهم | شاید | و اباچه^۹ و سراچه بهم | شاید | و آاوجه
و سبوجه بهم | شاید | و غلامچه و باذامچه | بهم شاید | و باغچه^{۱۰} و طاقچه بهم نشاید^{۱۱}
از بهر آنک جیم در هر دو^{۱۲} تصغیر راست.

حرف حی^{۱۳}

دربارسی^{۱۴} نیست

-
- ۱ - م : سو ۲ - ذ : سوش ۳ - آ، ذ : حرف باء - م : حرف ث
۴ - م : تصغیرات ۵ - بنج - بهنج اول و سکون نانی بمعنی بهن و بخش است
۶ - کفچه بر وزن و معنی چمچه است و پیچ و تاب سر زلف را نیز گویند ۷ - سفچه
بر وزن کفچه بمعنی سفح است که خربره نارسیده باشد و در خراسان سیبچه گویند و شراب
جوشیده نیز باشد ۸ - چمچه مصغر چم است و حم آبگردان بزرگ چوبی را گویند
۹ - لباچه بر وزن سراچه بالا پوش است و در نسخه - ذ : بجای لباچه کباچه دارد و
ظاهراً غلط است چه در کتب لغت معنی برای آن یافت نشد ۱۰ - م : باقچه ؟
۱۱ - آ، ع ، بهم نشاید - ذ : بهم دو دو شاید - نسخه چاپی و نسخه - م ، ن ، بهم شاید،
ظاهراً نشاید صحیح است چه از علتی که ذکر میکند «جیم در هر دو برای تصغیر است»
کلمه (چه) ردیف خواهد بود و ما قبل چه که قاف و غین است با هم قافیه را شاید
۱۲ - ذ - افزوده : از اینها ۱۳ - ا - ذ - ع - جاء - م : ح ۱۴ - ذ : فارسی

ومی روی ودر اواخر صفات حرف رابطه باشد جنانك تو عالمی تو
توانكری

حرف نكړه

وان یانی است ملتیه کی در اواخر اسماء علامت نكړه باشد جنانك
اسبی خریدم علامی فروختم

حرف شرط وجزا

وان یانی است ملتیه کی در اواخر افعال معنی شرط وجزا دهد جنانك
اگر میخواستی بدادی اگر فروختی بخریدی ودر صیغت تمی نیز بیاید
جنانك کاش بیامدی کاشکی حین بودی

حرف نسبت

وان یانی است کی در اواخر اسماء فایده نسبت دهد جنانك عراقی
وخراسانی وآبی وآتشی وهمجنین روشانی ومرتدی وآهستگی وهم راهی
وهم شهری

حرف لیاقت و لزوم

وان یانی است کی در اواخر مصادر معنی لیاقت و لزوم دهد جنانك
او دوست داشتی است واین کار کردی است یعنی اولایق است کی
دوست دارند واین کار لازمست کردن و خوردنی را از بهر آن خوردنی

شاید اگر چه وجه ترکیب در حاجتمند ظاهر تر است اما چون دانشمند اسم علم گشته^۱ است عالمان را با اسمی مفرد مانند شده است و ازین جهت هر دو با هم قافیت می سازند [جنانك] انوری گفته است

(شعر^۲)

آدمی زاده بی کنه نبود زان بکفارتست حاجتمند
شخص و دینت و دیعت ایزد بی نیاز از طبیب و دانشمند

حرف ذال

^۳ زواید آن سه است

حرف مضارع

و آن ذالی | مفرد | است کی در اواخر^۴ کلمات فعل را صیفت^۵ مضارع گرداند
جنانك آید و روز و می گویند و می شنوند

حرف ضمیر

و آن یاء و ذالی است کی در آخر کلمه فایده ضمیر جماعت حاضران دهد
جنانك می آید^۶ و می روید و ربط را نیز باشد^۷ جنانك عالمید و توانگرید

حرف دعا

و آن الف و ذالی است کی در اواخر افعال معنی دعا دهد جنانك برسان و بدهاد و صیفت خاصه دعاء باذ و مباد [است] و در اصل (f.g^۸) بواز و مباد بوزده است و او تخفیف را^۹ حذف کرده اند و در قوافی ذالی هفتاد و هشتاد بهم شاید، افتاد و

۱- ذ: شده ۲- آ، د، س: ندارد ۳- ذ: افزوده، و ۴- س: آخر ۵- ذ: بصیفت
۶- م: می آید؟ ۷- ذ: شاید ۸- ذ: و او را جهت تخفیف

دوهزار و رخسار و شاخسار

حرف تفصیل

و آن ناء و راء است^۱ کی در اواخر صفات معنی نرجیح | و تفصیل | زهد جنانك
عالم تر و توانگر تر

حرف ایافت

و آن واو و الف و راء است کی در اواخر بعضی اسامی معنی ایافت و شایستگی
«(حیزی) دهد»^۲ جنانك دوشوار و شاه وار و نزدیک بهمین معنی جامه و اردو نامدوار
و خانه واری معنی^۳ باندازه جامه و خانه و لایق نامه^۴ و بمعنی مشابهت نیز باشد جنانك
مردوار و نر کی وار یعنی مانند مردان و تر کان

حرف صحاح

و آن واو و راء است کی در اواخر بعضی اسامی معنی خداوندی چیزی^۵ دهد
جنانك پیشه ور و هرور و تاج ور و بهمین معنی^۶ رنجور و مزدور و دستور یعنی
خداوند (رنج) و مستحق مزد و خداوند دست و منصب و آنج اجازت رادستوری (f. 95)
خوانند ازین است یعنی او را صاحب | (بد) | کردانیدنت (بر آن کار)^۷

حرف میل و شهوت

و آن باء و الف و راء است موصول بهم، بیان حرکت کی در | او | اخر اسامی
معنی میل و شمع دهد بجیزی جنانك غلام بازه و روسبی بازه و سخن بازه و جامه بازه
یعنی^۸ «یسر دوست و روسبی دوست»^۹ و سخن دوست و جامه دوست

حرف مغرس و منبت

و آن زاء و الف و راء است کی در اواخر نباتها معنی اختصاص موضع دهد بدان

۱- ذ : وراثت ۲- ذ : دهد چیز را ۳- م : بعضی ۴- م. خداوندك
خبری ۴- ذ - افزوده : نزدیک ۵- از نسخه چاپی کلمه (کار) افتاده ، ذ :
کردنت بدین کار ۶- آ- ع : و صنعت ۷- فقط در نسخه ذ است

- (شعر) -

از دور جو بینی مرا بداری^۱ بیش رخ رخشنده دست^۲ عمدا
 چون رنگ^۳ شراب از بیاله^۴ کردد رنگ رخت از پشت دست پیدا^۵
 [و] دال و دال بهم قافیت کرده^۶ از بهر آنک ایشان همه دالات مهمله در لفظ آرند
 حرف ری^۷
 و زواید آن ده است

حرف فاعل

و آن کاف و الف و راء است^۸ که در اواخر افعال معنی فاعلیت دهند^(f. 94)
 چنانک کرد کار و آفرید کار و آموز کار و در اواخر اسما [(و)] صفات
 معنی نعت دهد چنانک ساز کار و نامکار و آموخت کار^۹ و نزدیک بدین معنی یاد کار و روز کار.
 حرف حرفت و صناعت

و آن کاف و راء است^{۱۰} در [او] آخر اسامی معنی حرفت دهد چنانک زر گرو
 کاسه گرو و تبر گرو
 حرف مصدر

و آن کاف و راء است^{۱۱} در اواخر بعضی افعال معنی مصدری دهد چنانک
 رفتار و گفتار و کردار و در بعضی کلمات معنی صفت دهد چنانک کشتار و مردار و
 خریدار و گرفتار^{۱۲} و خواستار و فروشار

حرف شکل و شبه

و آن سین و الف و راء است که در [او] آخر^{۱۳} اسما معنی تشکیل و تشبیه دهد
 بجزیری چنانک شرمسار و نکونسار^{۱۴} و گرز کوسار^{۱۵} و به معنی موضع نیز باشد^{۱۶} چنانک

۱- ذ : از دور چه (کذا) نو مرا بینی داری ۲- ذ : دو دست ۳- م :
 رنگ ۴- ذ : در بیاله ۵- ذ : رنگ رخ تو ز پشت دستت پیدا

۶- ذ - افزوده : است ۷- آ : حرف رای - م : ر ۸- ذ : و راء است

۹- ذ : دهد ۱۰- ذ : و آموز کار ۱۱- ذ : و راء است ۱۲- ذ : گفتار

۱۳- ذ - افزوده : کلمات ۱۴- و فی الاصل «نکوسار» و آن نیز لفظ صحیح و

مخفف نکونسار است ولی مناسب مقام نکونسار است نه نکوسار کما لا یخفی در نسخه

آ- م - نیز «نکوسار» و در - ن - ذ - ع : «نکونسار» است ۱۵- گرز گاو

سار و گرز گاو سار به معنی گرز گاو چهار است که گرز فریبون باشد ۱۶- ذ ، بود

بهرتر و بذتر بهم نشاید و راهبر و پیغامبر بهم | شاید | و بار و پیرا بهم شاید
 و بربر و بس بربر شاید و بلبر و کفکبر و شبکبر بهم شاید و انجبر و بیدانجبر
 شاید^۱ و زرگر و خنیاگر بهم شاید و هنرور و سخنور^۲ | شاید | و کزبر
 و ناگزبر بهم نشاید و رنجور و مزدور بهم شاید ار بهر آنک مشهور التركیب
 بیست و بندبر و دل بندبر بهم شاید و رام دار و جاندار^۳ بهم شاید و رکابدار
 و سلاح دار بهم نشاید و بکتر و داذ لستر بهم شاید و دمبر و رهبر بهم شاید
 و کهتر و مهتر بهم نشاید الا کی^۴ یکی اسم باشد

حرف ری ذ

و ازین جنس هیچ زاید نیست الا .

حرف لب

جنانک حقه باز و عمود باز و زناک باز و جامه باز و در قوافی زایی ساز
 و ناساز بهم شاید و کار ساز و بساز شاید^۵ و باز و دیر باز^۶ و باز و حقه باز بهم
 شاید^۷ و هر روز و امروز بهم شاید و^۸ بعضی شعراء روز و نوروز بهم جایز^۹ داشته‌اند
 یعنی نوروز نام روز (ی) معین^{۱۰} است | و نه بمعنی روز و است | و هنر و درز و (روز)^{۱۱}
 کشاورز بهم شاید و سخن و درز و هنر و درز نشاند و آمد باز و ازدی باز بهم شاید

حرف سین

و از این جنس هیچ زاید نیست الا

حرف شکل و هیأت

و آن دال و یاء و سین است کی در اواخر^{۱۲} بعضی اسامی معنی شکل

۱- آ، ذ، م - بهم شاید، و در آ - کلمه (شاید) نیست ۲- ذ - افزوده - بهم

۳- م : خانه دار ۴- م : آنکه ۵- آ - حرف زای - ذ : زا - م : ز

۶- ذ - زیاده - س : حرف زاید ۷- ذ : بهم نشاید، و باز بمعنی لب

و حقه باز بهم نشاید ۸- ذ - افزوده : اما ۹- ذ : روا ۱۰- س : نامی

معین ۱۱- در - ذ، م - آخر

جنانك كشت زار و لاله زار و گلزار « و بهمین معنی^۱ هندبار و درینبار

حرف صفت

و آن دال و الف و راء است کی در اواخر بعضی اسامی معنی صفت دهد جنانك
آبدار و تابدار و بایدار و همچنین « جاندار و برده دار^۲ » و راه دار.

و در فوافی رانی کرد کار و آمرز کار بهم [نشانید] و ستم کار و زیان کار^۳
[نشانید] و مردوار و دلبر وار^۴ [نشانید] و جامه وار و نامه وار^۵ نشانید و رفتار
و گفتار و کردار بهم نشانید و بعضی [گفتار و رفتار بهم] روا داشته اند از
بهر آنك ازین جنس مصدر بیش ازین نیست و اطرادی ندارند در سایر کلمات
بس [کوئی] دوسه کلمه مفردست بر يك وزن و راهوار و شاهوار بهم [نشانید]
و دیدار و خربندار بهم [نشانید] و کھسار و رخسار نشانید] و کشت زار و کار زار^۶
[نشانید] و اوستوار^۷ و کوشوار نشانید^۸ و عنبر بار و شوهر بار بهم نشانید و لاله زار
و ننبه زار نشانید و کوشیار و هوشیار بهم نشانید و مردار و کشتار بهم نشانید و بعضی
هندبار و زنجبار بهم روا داشته اند یعنی هر يك اسم^۹ ولایتی است و قیاس آنست
کی روا نباشد (E. G.) همچنانك لاله زار و کشت زار و هزار رده هزار بهم نشانید^{۱۰}
[و آبدار و بایدار^{۱۱} بهم نشانید چون معنی مختلف باشد جنانك] انوری « گفته است^{۱۲} »

« شعر »

چون سلك معانی نظام دادم	ز آن تا سختم آبدار باشد
خرشید لوف فنا نبیند	تا قصر ترا برده دار باشد
ملکی ^{۱۳} جوجهان بایدار یابی ^{۱۴}	خود ملك چنین بایدار باشد

کی آبدار بمعنی طراوت و زویق است و بایدار بمعنی ثابت و دایم، و^{۱۵}

۱- ذ : وهم بدین معنی نردك ۲- ذ : چاپاردار و پرده دار - م - ن - خانه دار و پرده دار

۳- ذ - افزوده : بهم ۴- کذا فی الاصل و م - آ - ع - و فی نسخه - ذ - س : استوار

۵- ذ - افزوده : باهم ۶- ذ : نام ۷- م ، س : شام ۸- م : تابدار

۹- ذ : کوید ۱۰- ذ ، م ، س - ملک - آ - ملك ۱۱- ذ : بادا

۱۲- ذ - افزوده : اما

و ناخوش و هوش و بیهوش شاید (f. 96) اگر^۱ یکی بمعنی عقل (باشد) و یکی بمعنی هضمی علیه و خویش و از آن خویش بهم شاید اگر یکی بمعنی خویشاوند باشد و یکی بمعنی خون و کس و کشاکس بهم شاید و بیش و کم بیش^۲ نشاید « و کیش و بدکیش نشاید^۳ » الا کی معنی^۴ مختلف باشد | و جوش و سر جوش^۵ بهم شاید^۶ و در پوش و سرپوش و شپوش بهم شاید^۷ و شرش و قلم نریش بهم شاید^۸ و برورش و دهنش بهم نشاید جنانک^۹ « کمال اصفهانی^{۱۰} » گفته است .

| (شعر) |

ای ز رایت ملک و دین در نازش و در برورش

ای شهنشاه فریدون قر اساندر منس

نیغ حکمت آفتاب گرم رو را بی کنند

تاب عرمت آوزد خاک^{۱۱} زمین را در دوش^{۱۲}

مقتبس از شعله زایت شعاع آفتاب

مستعار از نفحة خلقت نسیم خوش دمنش^{۱۳}

بر سر آمد گوهر نیغ نو در نور نبرد

بر سر آید هر کرا زان دست باشد برور^{۱۴}

و در بیشتر « ابیات این شعر^{۱۵} » شیخ مصدق با روی ساخته است و اگر این

جایز^{۱۶} دارند | بس | نون مصدر^{۱۷} نیز جایز باید داشت جنانک^{۱۸} کردن و گفتن

و نمودن و آوردن و مانند آن و اتفاق است که این نونات را^{۱۹} روی نشاید

ساخت و اگر ضرورت افتد در هر قصیده یکی | بیش نشاید | جنانک انوری^{۲۰}

گفته است

۱- ذ: چون ۲- ذ، م- افزوده: بهم ۳- آ: ندارد ۴- ذ: الایمعنی

۵- ذ: خوش و سرخوش ۶- از نسخه چاپی افتاده ۷- آ، س: نشاید ۸- ذ:

کمال الدین اسمعیل ۹- م: زمین در برورش ۱۰- م: خوددمنش ۱۱- ذ: این

قصیده ۱۲- ذ: روا ۱۳- ذ: مصدری ۱۴- ذ: مثل ۱۵- (را) از نسخه

چاپی افتاده است ۱۶- م: آذری؛

و شبه دهد جنانك مردم دیس و خانه دیس و ترنج دیس و قرخی گفته است^۱

یکی خانه کردست^۲ فرخاردیس کی بفروزد^۳ از دیدن او روان

| و | فرخاربت خانه باشد^۴ و تندیس^۵ نمثال باشد، و در قوافی^۶ سینی آس

و دستاس و خراس بهم نشاید مگر معنی مختلف باشد جنانك سید حسن گفته است^۷

| شعر |

بخواه جام کی سر جرب کرد خصم ترا بشیشه^۸ تهی این آبکنه رنگ خراس

موافقان را باست^۹ نمالد و جه عجب در آسیاء^{۱۰} فلک سنبله نکرد آس

یعنی آرد (نکردن) و افظ آس هم بر آسیاء^{۱۱} اطلاق کنند و هم بر آنج

(آسیا) خرد کنند^{۱۲} و دست رس و فریاد رس بهر شاند و هر کس و نا کس بهم شاید

حروف شین

و زواید آن دو است.

حرف مشابهت

و آن واژ و شینی است^{۱۳} کی در | او | اخر اسما^{۱۴} فایده مشابهت دهد جنانك^{۱۵}

ماه وش و حوروش و بازشاه وش

حرف مصدر و ضمیر

و آن شینی مفرد است کی در او اخر او امر معنی مصدر دهد^{۱۶} جنانك

روش و دهش و برورش و در او اخر افعال ضمیر غایب باشد جنانك دازش و لفتش

و می بردش و می دهدش و در او اخر اسما^{۱۷} معنی اضافت بغایب دهد جنانك اسپش

و مالش و غلامش^{۱۸} و در قوافی شینی^{۱۹} ماه وش و حوروش بهم نشاید و خوش

۱- آ- افزوده : شعر ۲- ذ : کردند ۳- آ : بفزود ۴- ذ :

است ۵- ذ : تندیس ؟ ۶- ذ و در قافیة ۷- ذ : راست ۸- ذ :

لطف ۹- م - افزوده : هم ۱۰- س : و هم بر آس و آسیاب ۱۱- ذ :

بود ۱۲- م - افزوده : چون ۱۳- ذ، آ، م، س : آرد ۱۴- م - س : شین

حرف کاف

و زواید [آن] سه است

حرف تصغیر

جنانك مردك و برك

حرف بدل

و آن کافی است اعجمی کی در وصل بدل همزه ملبته در لفظ آرند جنانك

ندكك و بندكي و بندكان و داینك و دایبکی و دایبکان

حرف صفت

و آن نون و الف و کافی است کی در اواخر اسما معنی نعت دهد جنانك

غمناك و سهمناك و کوبند [این] جامه‌ی برزنا کست^۶ و خاکی ريك ناکست^۷: در قوافی کاهی میان کاف اصلی و کاف اعجمی جمع نشاید کرد جنانك کوبند^۸فلك و سمك^۹ و آنكه کوبند^{۱۰} رك و تك^{۱۱} و آب ناك و خاك ناك^{۱۲} بهم نشایدو برزناك بامشك ناك^{۱۳} (l. 97) بمعنی مشك دغل شاید^{۱۴} جنانك مجیر گفته است^{۱۵}

| «شعر» |

بشام ناك ده و آفتاب راه نشین

حرف لام ۱۰

و در قوافی لامی سال و امسال بهم شاید و سال و هر سال نشاید و بحال

و گوشمال شاید و کویال و پالاپال^{۱۶} شاید و دال و زال [بهم شاید] و بی مول

۱- ذ: را زوائد ۲- ذ: افزود: و ۳- ذ: آید ۴- ذ: بزرگ ناکست

۵- نسخه مطبوعه در هر دو موضع: کوبید ۶- ذ: کومی - م، ع: کوبند - س: گوید

۶- ذ: سمك و نمك و فلك ۷- س: و بهم نشاید و برزناك و یا مشك ناك

۸- ذ: با هم نشاید گفت و بزرگ ناك و مشك ناك با هم شاید اگر بمعنی مشك دغل

باشد ۹- ذ: کوبید - س: مجیر بیلقانی گفته است ۱۰- فقط در نسخه - ذ:

است ۱۱- ذ: افزوده: بهم

[شعر]

ای نهان کشته در بزرگی خویش وز بزرگی ز آسمان در بیش
 آفتاب این چنین بود کی تویی آشکار و نهان ز تابش خویش (f.g.^a)
 ای توانگر ز تو بسیط زمی^۱ وز نظیر تو آسمان درویش
 شاد باش ای ممعجزات کرم مریعی^۲ از هزار عیسی بیش
 تا ندویی کی شعر مختصرست مختصر نیست تا تویی معنیست
 و چون در شعر^۳ با استعمال حرفی از حروف زواید احتیاج افتد هر آینه
 ماقبل آنرا روی باید ساخت و آنرا وصل شعر د جنانک [گفته اند]

« بیت^۴ »

ای (دل) بشدی دشمن^۵ سوداش هنوز هم می بخری عشوه فرداش هنوز
 هم سیر^۶ نیامدی ز عمه اش هنوز تا از تو بمن جها رسد باش هنوز
 « کی درین شعر چون^۷ » خواست کی شین اضافه بیارند ماقبل آنرا روی ساخت
 و شین باش | را | با آنک اصلی است همچون شینه^۸؛ زاید وصل کردانید و شاعر
 چون حرفی اصلی « با زاید استعمال کند^۹ » حرف اصلی را حلام حرف زاید کنند^{۱۰}
 جنانک [باز] نمونه آید^{۱۱}

صاد و ضاد و طا و ظا و عین و قاف

(در بازی نیست) و از جنس

غین و فاء

هیچ حرف زاید نیست کی باواحر کلمات ملحق باشد^{۱۲}

- ۱- ذ : جهان ۲- م ، مترسی ؟ ۳- ذ : در شعری ۴-
 ذ ، س : شعر ۵- ذ : محرم - در حاشیه « دشمن » نوشته شده است ۶- ذ : می سیر ؟ ۷-
 ذ - چون در شعر ۸- ذ : را در میان حروف زواید خواهد که استعمال کند
 ۹- ذ : دهد ۱۰- ذ ، س آمد ۱۱- ذ ، م : شود

مایلبه^۱ (من) العدد خوانند یعنی «جون کفتی^۲» دوّم یکی کی متقدمست^۳ بذین عدد دو شد و جون کفتی^۴ سوّم دو عدد کی بیش ازین است^۵ بذین سه شد و برین^۶ قضیت بایستی کی یکم نکفتدی «از بهر آنک بیش از یکی^۷ هیچ نیست کی یکی متمم آن شود الا آنک جون محض مطلق عددست این اطلاق بر و [ی] روا داشته‌اند

حرف تلون

و آن باء و الف و میمی است کی در (او) اخر الوان معنی تلون فایده دهد جنانک (f. 98) سرخ بام و سیاه بام و بعضی فاء^۸ اعجمی در لفظ آرند گویند سرخ فام^۹ و سیاه فام^{۱۰} و در قوافی میمی^{۱۱} نام و دشنام بهم شاید و نام و نیک نام بهم شاید

- ۱- م : مایله ۲ ۲- ذ : که جون کفتی که ۳- د : م : مقدمست برین
 ۴- ذ : افزوده : که ۵- ذ : بود ۶- ذ : و درین ۷- ذ : که بیش
 از آن ۸- هذا هو الظاهر و فی الاصل هذه الكلمة معتبرة لان تقرأ «تاء» او
 «تاء» ۹- هذا هو الظاهر و فی الاصل : سرخ فام و سیاه فام (کذا) در نسخه
 اصل و نسخ پنج گانه خطی المعجم و همچنین در نسخه خطی لسان القلم مختصر المعجم
 که در نزد نگارنده است تمام «فاء اعجمی و سرخ فام و سیاه فام» است در این
 صورت یا باید «وا» در هر سه موضع در تمام نسخ غلط و صحیح «پا» بیاه فارسی
 باشد چنانکه مرحوم علامه قزوینی در تصحیح کتاب همین صورت را اختیار و اعمال
 در مرده و با آنکه کلمه «اعجمی» را لغو و راند دانسته و «فا» در تمام مواضع
 صحیح باشد و این صورت ظاهراً بصحت اقربت چه حروفی که در آخر الوان معنی تلون
 فایده دهد آنچه در معاومات مستعمل و در کتب لغت ضبط است یکی بام با باء فارسی
 و دیگری فام است و بام با باء موحدہ ابتدا باین معنی استعمال نشده است و عبارت کتاب هم که
 در مواضع سه گانه با باء موحدہ آمده برای آنست که در رسم الخط قدیم فرقی بین با و پا فارسی
 گذاشته نشده و هر دو بیک صورت نوشته میشده چنانکه رسم الخط نسخه المعجم آستانه مقدسه
 و نسخه اصل نیز چنین است بناء برین باء موحدہ در هر سه موضع باء فارسی است پس از
 تصدیق این مقدمه واضح است که عبارت «و بعضی باء اعجمی در لفظ آرند» غلط و بی معنی
 است مگر آنکه (فا) را در هر سه موضع بصورت خود گذاشته و کلمه «اعجمی» را از آن
 و عبارت را چنین خوانیم و بعضی فاء در لفظ آرند گویند سرخ فام و سیاه فام و احتمال دارد
 که مقصود از باء اعجمی باء باشد چنانکه از رساله الحروف شیخ استفاد می شود که
 باء اعجمی باست ۱۰- م : میم

والتزام حروف قید بجنس خویش در کل قصیده همچون التزام
حروف ردف واجب باشد وهم بدین سبب آزا حرف قید خوانده اند کی
از موضع خویش نقل نکند و بجزی دیگر متبدل نشود الا بعدر تنکی قوافی
جنانک منوجهری گفته است

(شعر)

نوروز در آمد ای منوجهری بالاله سرخ و باکل خمری
مرغان ربان گرفته را بکسر بکشاد زبان سوری و عبری
و میان هاء و میم و باء در قید جمع کرده است ضرورت را و چون شاعر
تبدیل حرف قید محتاج شود باید کی قرب مخارج حروف رعایت کند
تا قبح آن کمتر نماید جنانک فردوسی گفته است

(شعر)

جه گفت ان خداوند تنزیل ووحی خداوند امر و خداوند نهی
کسی قرب مخرج حاء و هاء نگاه داشته تا عیب تبدیل حرف قید را
بوشیده گردانیده است و شاید بود کی این حرف را قید از هر آن خوانده اند
کی سکون آن لارمست همچون حروف ردف

قسم دوم (۱۰۶ تا ۱۲)

مردف بردیفست و آزا مُردَف بتشدید دال کویسد و ردیف قافیت
کلمه ی باشد مستقل منفصل از قافیت کی بعد از اتمام آن در لفظ آید بر
و حسی کی شعر را در ورن و معنی بدان حاجت باشد و بهمان معنی در آخر
جمله ابیات متکرر شود جنانک اوری گفته است

حرف نسبت و تکریر اعداد (f. 98^b)

و آن کاف و الف و نونی است کی در اواخر بعضی اسماء معنی نسبت دهد -
 جنانك در مكان و کروكان یعنی آنج مال شمارند^۱ و [آنج] کرو را شاید^۲ و
 جنانك مادر كان و بذركان یعنی آنج بفرزند رسیده باشد از مادر و بذر و خدایكان
 یعنی گماشته خدا بر خلاق و رایكان در اصل راه كان بوزنه است حرف هاء بهمزه
 ملینه بدل کرده اند و بصورت یاء می نویسند یعنی آنج در راه^۳ «یابند بی بذل عوضی»^۴
 و تحمّل «مشقت کسی»^۵ [وسعی] و شایكان همچنین در اصل شاه كان بوزنه است
 یعنی کاری «کی بحکم»^۶ بانفشاء کنند بی مزد و منت جنانك شهید شاعر گفته است
 «شعر»^۷.

مفرمای درویش را شایكان

و گویند بیکار و شاکار^۸ یعنی کار بحکم و زور و بی مزد^۹ و کنج^{۱۰}
 شایكان یعنی کنجی کی شاهان نهاده باشند یا کنجی^{۱۱} کی (لایق) شاهان تواند
 بود^{۱۲} و آنج رشید گفته است: «شعر»^{۱۳}.

اشعار بر بدایع دوشیزه منت
 بی شایكان ولیك به از کنج شایكان^{۱۴}
 یعنی «بی قوافی نادرست»^{۱۵} کی [حرف^{۱۶}] روی آن اصلی نباشد و بحکم
 آنک شاعر در استعمال حروف جمع چون مردان و زنان و سایر حروف زواید بجای
 حرف روی چون الف ملکا و شرقا و غربا و راه رفتار و گفتار و نون آمدن و رفتن
 و امثال آن سعی اندیشه و رویتی نبرده است و بایراد آن در جمله قوافی صحیح
 کی حرف روی آن از اصل کلمه باشد متحکم^{۱۷} است آن قوافی را شایكان

۱- این جمله از نسخه - آ: ساقط شده است ۲- ذ: یابند بی بدلی و عوضی
 ۳- می یابند بی بدلی و عوضی ۴- ذ: مشتی از کسی و کسی ۵- ذ: که از
 برای ۶- ذ: مصرع ۷- م: شکار ۸- ذ: و گویند كان ۹- م: کنج
 ۱۰- ذ: باشد ۱۱- صفحه ۲۸۸ رجوع شود ۱۲- ذ: قوافی آن نادر است ۱۳- س: جروفا
 ۱۴- در نسخه چایی «متحکم» و در تمام نسخ خطی «متحکم» است.

و دم و دمازم بهم شاید و کام و ناکام بهم شاید اگر معنی مختلف باشد و با هم و مرهم^۱ بهم شاید و از جنس میمات زایده در قوافی میمی یکی بیش «شاید»^۲ کی در قصیده ی بیارند همچنانک^۳ سایر حروف زوائد^۴ چنانک روز کی گفته است

بیت^۵

واجب نبود بلس برافضال و کرم واجب باشد هر آینه شکر هم
تقصیر نکرد^۶ خواجه در نا واجب من در واجب چگونه تقصیر کنم

حرف نون

و زواید آن هشت است.

حرف صفت و جمع و تعدیت و اضافت و توقیت

و آن الف و نوبی است کی در اواخر افعال معنی ائضاف دهد بصغاتی ماننده افعال چنانک خندان و کریبان و افتان و خیزان و در اواخر اسماء فایده جمع دهد چنانک مردان و زنان و اسبان و درختان^۷ و در اواخر (اوامر) صحیحه فایده تعدیت دهد «چنانک»^۸ بخندان و بکریبان و برخیزان و برسان و در صیغ اضافت فایده جمع دهد چنانک اسبم و اسپمان اسپت و اسپتان [اسبش و اسپشان] و در اواخر اوقات^۹ و ازمنه معنی توقیت دهد چنانک سحر کاهان و بامدادان و ناکاهان و بیکاهان و حرف جمع چون موصول بون بهاء بیان حرکت معنی لیاقت و مشابهت دهد چنانک مردانه و بانشاهانه و بزرگانه^{۱۰}

حرف ظرف

و آن دال و الف و نونی است کی در اواخر اسماء فایده ظرفیت دهد چنانک قام دان و نمکدان و آب دان

- ۱- ذ : و مرهم و هم - س : و با هم و من هم ۲- آ : ندارد ۳- ذ :
آرند همچون ۴- س : زاید ۵- ذ : شعر ۶- آ : در تقصیر نکرد
۷- م - افزوده : و دختران ۸- کلمه «چنانک» از نسخه - آ : افتاده است
۹- اوقات ؟ ۱۰- س : زیرگانه

[آمذن] ورفتن^۱

حرف موضع

وآن سین و ناء و الف و نون^۲ است کی در اواخر اسماء معنی تخصیص موضع دهد
 جنانک چیز جنانک تر کستان و کوهستان و بیمارستان

حرف مشابهت

وآن سین (f. b) و الف و نون^۳ است کی در اواخر اسماء فایده مشابهت دهد
 جنانک مردم سان و دیگرسان و هم بدین معنی دیگر کون و کندم کون

حرف تخصیص

و آن یاء و نونی «است»^۴ کی در اواخر اسماء معنی تخصیص ماهیت
 چیزی دهد بیعضی از صفات «جنانک»^۵ زرین و سیمین و امسالین و بارین و بنجمین
 و هفتمین و در بعضی صیغ کافی در افزایند جنانک غمکین و سهمکین و کرکین و
 شوخکین، و در قوافی نونی سایه بان (و باسبان^۶) و مهربان بهم شاید و باغبان و
 دشت بان بهم نشاید و آب دان و ندادان و زرخندان بهم شاید و خندان و کریان
 بهم شاید و آنج [بلعباس^۷] امامی گفته است

(شعر):

دو جمشک «برزبند»^۸ چشم بندان
 یکی مرتن درستان را غم و درد
 دو یاقوتک همیشه خند خندان
 یکی را بوی درد درد مندان
 حرف روی دال است و الف و نون وصل^۹ و اگر قافیت نون کرده بوزی شایگان
 بوزی و بخندان و بکریان بهم نشاید از بهر آنک حرف تعدیت بکلماتی تام المعنی^{۱۰}

۱- ذ - افزوده : و گفتن ۲- ذ ، م : نونی ۳- آ ، ذ : (است) ندارد

۴- ذ - افزوده : و ۵- ذ : مثل ۶- آ : این کلمه را ندارد ۷- م :

بوالعباس ۸- م : برزبندم ۹- آ ، م - افزوده : و جمع - ذ - افزوده : و

خروج ۱۰- م : حرف صفت بکلمات تام المعنی، و در اصل - ذ ، آ : تمام المعنی

ع - تام المعنی ، و در حاشیه - آ : تام

خواندند^۱ جنانك ازرقی گفته است

«شعر»^۲ (f. 99a)

آن همام دولت عالی جمال دین حق آن فخار جمع شاهان مفخر سلجوقیان

و [جنانك] خاقانی گفته است «شعر»^۳

باران جود از ابر کف شرقا و غربا ریخته

و [جنانك] بلفرج^۴ گفته است «شعر»^۵

راغها باغ کند یمن قدومت ملکا^۶

و [جنانك] کمال^۷ اسمعیل گفته است^۸

«شعر»

ای زرایت ملک (و) دین در نازش و در پرورش

و [جنانك] انوری گفته است «شعر»^۹

تا نکویی کی شعر مختصر است | مختصر نیست چون تویی معنی

و کاف و الف و نون چون باواخر اعداد در آید تکریر عدد فایده دهد جنانك

دو کان و سه کان و چهار کان بمعنی دو (دو) و سه سه و چهار چهار و هو معنی قوله

تعالی مثنی و ثلاث و رباع

حرف حفظ و حراست

و آن باء و الف و نونی است کی در اواخر اسماء معنی^{۱۰} نگاه داشتن آن چیز

دهد جنانك کلهبان و باغبان و دربان.

حرف مصدر

و آن نونی است مفرد کی در اواخر افعال ماضی معنی مصدر^{۱۱} آرد جنانك

۱- ذ: می خوانند ۲- نسخه آ- ذ: س: ندارد ۳- م- مصرع- و در- س: نیست

۴- ذ: و ابوالفرج ۵- در ذ- مصرع اول بیت نیز افزوده شده: باغها راغ کند و نج

قدوم ملکان ۶- آ- ذ: کمال الدین ۷- س: گوید ۸- س: افزوده

معنی حفظ و حراست دهد یعنی ۹- ذ: مصدر بت م: مصدر را

و در قوافی بقوت^۱ وصل چند چیز متحمل است کی بی وصل نباشد

یکی استعمال حروف زواید در مواضع حروف اصلی جنانك مثال آن در حرف^۲ تعدیت باز نمودم^۳ و مثال^۴ دیگر زیادت بیان را استعمال حروف جمع چون مردان و زنان کی در قوافی مقید آنرا عیب شمارند و آن قافیت را شایگان خوانند و چون نون جمع^۵ بهاء بیان شرکت موصول (شد) روا باشد کی آنرا روی سازند جنانك انوری^۶ گفته است (f. 100^b)

« شعر^۷ »

ایا بای از آن خطه برتر کشینه^۸ کی باشد زبر دست ایشان زمانه
درین قطعه گفته است

« قطعه^۹ »

کی تا روز روشن نبوشی^{۱۰} و نوشی
جو اندر اناغ^{۱۱} آمذی نا نشسته
کی احوال «عالم نوائی»^{۱۲} ندارد
سماع مغنی شراب^{۱۳} مفسانه
فرو ریختی خرده صوفیانه
دلا چند این حالت ابلهانه

[و] دیگر اختلاف حرکت توجیه | کی | در قوافی (مقید) روا ندارند
تشانك جا کرو کمتر^{۱۴} و ناصر و در قوافی مطلق شاید [جنانك] انوری^{۱۵} گفته است

« شعر^{۱۶} »

ای مسلمانان فغان از دور جرخ جنبری

وز نفاق تیر و قصد ماه و صبر^{۱۷} مشتری

- ۱- ذ: و در قافیه نموت - م - و در قوافی نموت
۲- م: حروف
۳- س: باز نمودیم
۴- ذ: باز نمودیم و مثالی
۵- ذ: و چنانکه نون
۶- م: گوید، س: راست
۷- آ- ذ- س: ندارد
۸- ذ:
۹- آ، م، ع، س: ندارد
۱۰- م:
۱۱- هذا هو الظاهر المطابق لديوان الانوری و فی الاصل: سماع
نوشی
۱۲- ذ: و ناغ - دیوان انوری: و ناغ
۱۳- ذ: کیتی دوامی
۱۴- ذ: و اشتر
۱۵- ذ:
۱۶- ذ: سیر مشتری، م: سیر ماه و قصد مشتری، س: سیر مشتری، و در
دیوان انوری: کید مشتری

« ملحق شده است^۱ » یعنی نخست فعلی^۲ لازم بیاید تا چون الف و نون بدان
 بیوندد فعلی^۳ متعدی (ی) شود جنانك [بخند و] بخندان و برس و برسان و برخیز
 و برخیزان بخلاف خندان و کریان کی الف و نون در آنجا بکلماتی تام^۴ المعنی
 ملحق نیست، و چند کلمه از متعدیات افعال هست کی الف و نون در آن صیغ از
 نفس کلمه است جنانك بستان و بران و بنشان (۴.۱۰۰) و بخوان^۵ برای آنك حرف
 تعدیه درین کلمات بفعلی لازم در نیامده است بس قیاس آنست کی این نونها شاید
 کی روی سازند همچنانك خندان و کریان و در قوافی موصول روا داشته اند کی
 حرف تعدیت را روی سازند جنانك^۶

« شعر^۷ »

من خاك جنان بازم کوزلف تو جنباند

و [جنانك] انوری گفته است

نه در وصال تو بختم بکام دل برساند نه در فراق تو عمرم^۸ ز خویشتن برهاند
 « و گفته است^۹ » « شعر^۷ »

همیشه تا کی ز تأثیر^{۱۰} جرخ و کریمه ابر دهان غنچه گل را صبا بخنداند
 « لب مراد تو از خنده هیچ بسته میاد کی خصم را بسزا خنده تو کریاند

و از بهر آن در قوافی مقید روا نداشتند « کی^{۱۱} » حرف ساکن ضعیف باشد و
 چون حرف روی هستند بیت است و بناء شعر بر روی است نخواستند کی در روی دو
 ضعف باشد یکی سکون و عدم حرکت و یکی^{۱۲} آنك از کلمه قافیت اجنبی بود^{۱۳}
 اما چون روی متحرک باشد^{۱۴} و بعد از او ساکنی بود کی محل وقف گردد و او
 بدان سبب بمیان قافیت نزدیکتر افتد شاید کی او را قایم مقام حرفی اصلی دارند^{۱۵}

-
- ۱- ذ: در آمده است ۲- ذ، س: حرفی؟ ۳- م، س: فعل ۴- در نسخه اصل
 و ذ، م، ن، س: تمام - نسخه - آ: تام ۵- ذ - م: بخوابان - آ: بخوانان؟ ۶- ذ -
 افزوده: گفته اند مصراع ۷- نسخ خطی (شعر) ندارد ۸- ذ: چرخم ۹-
 ذ: و هم انوری گفته - م: و همچنین گفته است، س: و گفته است نیز ۱۰- ذ، م،
 بتأثیر ۱۱- ذ - افزوده: ایضا گوید ۱۲- آ: کلمه (کی) ندارد
 ۱۳- ذ: و دوم ۱۴- ذ: باشد ۱۵- م: بود ۱۶- ذ: در آرند؟

آن بوی ستان بوزه است^۱ چون از آن حذفی کرده اند و آنرا اسم علم مشاجر و مغارس ریاحین گردانیده کوئی کلمه‌ی مفردست [و بعضی ترکستان و هندستان بهم جایز داشته‌اند همچنانک در هند بار و زنگبار گفتیم] و چون و بی چون بهم شاید آلاکی معنی مختلف باشد و دو کان و سه کان بهم نشاید و غمگین و اندوهگین بهم نشاید و^۲ رایگان و شایگان و خدایگان بهم شاید و مازد کان و بذر کان بهم نشاید و کروکان و در مکان بهم شاید از بهر آنک کروکان بکثرت استعمال اسم مرهون کشته^۳ است و صفت نسبت از وی افتاده و مرزبان و میزبان (و زبان) بهم شاید و مهربان و باسبان بهم شاید خون و طبر خون^۴ بهم شاید ایشان و فداشان بهم شاید ناکاهان و بیگاهان بهم نشاید^۵ این و جنین بهم شاید آستین^۶ و راستین (و بوستین) بهم شاید چنانک انوری « گفته است »^۷

[(شعر)]

کو آصف (جم) کو بیا بین^۸ بر تخت سلیمان راستین
و گفته^۹ است

با کوشش او شیر^{۱۱} آسمان شریست مزور ز بوستین^{۱۲}
و گفته^{۱۰} است

بای ملخی بیش نه بقدر^{۱۳} با همت او ملک آن و این^{۱۴}

در ملک «زمینش ز ملک عار»^{۱۵} باری جو ملک باشی این چنین (f. 101^b)

- ۱- ذ - افزوده : اما - م - افزوده : و
۲- ذ : اما
۳- ذ : شده
۴- ذ ، م - افزوده : و
۵- ذ - افزوده : و
۶- س : و آستین
۷- ذ :
کوبد
۸- م : بین ؟
۹- ذ : در ملک
۱۰- س : و نیز گفته
۱۱- م : ما کوش ارشیر ؟
۱۲- ذ - افزوده : مفعول معاعیل فاعلان
۱۳- آ ،
ذ - بقدر^۱ و در نسخه مطبوعه . مقدر
۱۴- ذ - افزوده : و گفته است اخطرب مکفوف
مقصود از اصل معاعیل فاعلان که بحر قریب است
۱۵- م : در ملک رهینش
زنگ و عار

و در [ین] قصیده گفته است :

«شعر^۲»

من نمی دانم کی این نوع از سخن^۳ را نام چیست

نه نبوت می توانم گفتنش نه^۴ ساحری

[و گفته است]

«شعر^۵»

از حسد چون مملی شد مرد «روی آرد بقذف^۶»

معدهای بد مزاجان را قی افتد از بُری

[و] جمع کرده است میان فتحه و ضمه و کسره در حرکت ما قبل روی

[متحرک] و اگر روی ساکن بودی معیوب داشتندی ،

[و] دیگر اختلاف^۷ حذو جنانک دقیقی گفته است

«شعر^۸»

برافکند ای صنم ابر بهشتی زمین را خلعت اردیبهشتی (f. 101²)

زمین بر سان خونالود دیبا هوا بر سان نیل اندود^۹ مِشتی^{۱۰}

بطعم نوش کشته جسمه^{۱۱} آب برانک دینه آهوی دشتی

و اگر نه حرف وصل بود^{۱۲} اختلاف حرکت ما قبل شین جایز^{۱۳} نبودی ،

و کلستان و نیستان^{۱۴} بهم نشاید و کلستان و بستان^{۱۵} بهم شاید جی هر چند^{۱۶} اصل

۱- آ- ذ : و در قصیده - کلمه (این) افتاده است ۲- آ، ذ، م، ع، س :

ندارد ۳- ذ : این جنس سخن ۴- ذ : نی ۵- آ، ذ، م، ع - ندارد ،

س : و ایضاً ۶- ذ : کارش افتراست - م : روی آرد بقذف - وقف متهم کردن

و دشنام دادن است ۷- ذ : افزوده : حرکت ۸- آ، م، س : ندارد

۹- هذاهو مقتضی القافیه و می الاصل : مِشتی (؟) ، س : اندود نیل مِشتی ۱۰- ظ :

چشمه و آب ، تصحیح «مرحوم دهندا» ۱۱- آ، ذ : بودی ۱۲- ذ : روا ۱۳-

س : بستان ۱۴- س : بوستان ۱۵- م : هر چه ؟

از بن صیغ احترام کند و نونی آرد کی البته در تمام^۱ معنی بدان حاجت^۲ باشد.

حرف واو

و زواید آن دو است

حرف تصغیر

و آن واویست کی بجای کاف تصغیر استعمال کنند [جنانک شاعر گفته است]

بیت^۳ (ع. ۱۰۲)

چشم خوش نو کی آفرین باز برو
بر ما^۴ نظری نمی کند ای بسرو
یعنی ای بسرك

واو بیان ضمه

و آن واو دو و نو است کی در صحیح لغت دری ملفوظ نکرده و در کتابت برای دلالت ضمه^۵ ما قبل آن نویسند و نشاید آنرا روی سازند مگر کی فاقبت موصول باشد جنانک > [شاعر] گفته است^۶

(شعر^۷)

بروز^۸ هوش و دل اگر بروی
با تو آلا بدوستی نروم
بدل و جان و دینده می گوشم
هوش دودل رفته کبر^۹ اگر نوتوی
با من آلا بدشمنی نروی
تا کی برخیزد از میانه دوی

[شعر^{۱۰}]

سیه چشم معشوق و آن ابروان
بیردند جان و دلم هر دو آن
و... [آنجی شاعر] گفته است^{۱۱}

۱- ذ : تمامی ۲- س : احتیاج ۳- ذ : شعر - آ، م، س : ندارد
۴- م، س : یا ما ۵- ذ : افزوده : و ۶- س، ذ : اند ۷- آ، س :
ندارد ۸- م : برد ۹- ذ : دل دارد ۱۰- م : دل رفته زر کر ۱۱- آ :
ذ - ع، س : ندارد

و زرین و بارین بهم نشاید الا^۱ (کی) قافیه موصول^۲ باشد جنانک گفته اند^۳
 کر چه کنون بازرو و زرینه ای رو کی همان احمد بارینه ای
 و باید کی مثل این قوافی کی جواز [استعمال] آن بقوت حرف وصل تواند
 بود در قصیده ی یک دو بیش نیفتد تا شعر بی فوق نشود.

[و] اما نونات [مصدر بدانک] در الفاظ مصدر سه صیغت هست کی در آن نون
 مصدر بیفتد^۴ یکی صیغت قصد جنانک خواهد آمدن و یکی صیغت لزوم جنانک
 می باید آمدن یکی صیغت جواز و امکان جنانک [می] شاید آمدن و می تواند
 آمدن و نزدیک بهمین معنی می داند آمدن^۵ و افصح و ابلغ نظاماً و ثراً
 درین سه موضع آنست کی نون حذف کنند و گویند خواهد آمدن و [می] باید آمدن
 « و می توان شد^۶ » و می داند آمدن جنانک [شاعر] گفته است^۷

(بیت^۸)

تا نظر نبری کز نوجدا خواهم شد وز بند بلا، تو رها خواهم شد
 و گفته است^۹

« بیت^{۱۰} »

افسوس کی دل « نزد تو^{۱۱} » می باید ماند وز پیش تو بی مراد می باید رفت
 و گفته است^{۱۲}

دل زدست غمت بجان آمد با غمت بر نمی توان آمد

بس اگر شاعر در قصیده خویش با استعمال حرف مصدر محتاج شود باید کی

۱- ذ: مکر ۲- م: قبول ۳- ذ: افزوده: شعر ۴- م:

س: نیفتد ۵- آ، ذ، ع: آمد (بدون نون) ۶- ذ: و شاید آمد و می تواند

آمد- م: و می تواند شد ۷- ذ: اند ۸- ذ- م- شعر- آ، س: ندارد

۹- م: شعر، آ: ندارد ۱۰- ذ: بر تو ۱۱- ذ: و گفته اند- م- بافروده: شعر

لفظ ساقطند^۱ و جز دلالت حرکت ما قبل^۲ در معنی^۳ کلمه هیچ مدخل ندارند بس
 اختلال معانی این کلمات از تسکین حرف متحرک می خیزد نه از اسقاط هاء غیر ملفوظ
 از کتابت^۴ بدلیل آنک اگر مبتدئی کی بر دقایق علم خط^۵ وقوف ندارد و ندانسته
 باشد کی در خط^۶ باری هر کجا کلمه مفتوح الآخر افتد^۷ هائی بدان الحاق^۸ باید
 کرد^۹ چون مثل این کلمات در قلم خواهد آورد البته بی هاء نویسد «درست^{۱۰}» خواند
 زیراك سُبْحَانَ وَ اِنْ وَ كَاَنَّ در قرآن دیده باشد و خوانده و در آن هیچ حرف
 زاید ندیده، و آنچه گفته است کی کران و میان و نشان همان معنی می دهد^{۱۱} کی کرانه
 و میانه و نشانه^{۱۲} (هم) غلط است از بهر آنک نشانه دیگرست و نشان دیگر همچنانک دندان
 دیگر^{۱۳} است و دندان دیگر^{۱۴} و زبان^{۱۵} دیگرست و زبان دیگر بس گویم هاء اصلی
 آنست کی در کَلِّ احوال ملفوظ باشد علی الخصوص در اضافه و جمع
 و تصغیر و نسبت جنانک زره من و زرها و زرهاک^{۱۶} و زرهی^{۱۷} و هاء وصلی
 (f. 103) آنست کی جز ضرورت قافیت را در لفظ نیاید^{۱۸} و در تقطیع بحر فی محسوب
 نباشد و در اضافه بهمزه می ملتینه بدل شود^{۱۹} و در جمع از کتابت نیز ساقط شود
 و در تصغیر و نسبت بکافی اعجمی بدل شود اما در شعر و تقطیع جنانک

«شعر»^{۲۰}

خسته دارم دیده در هجرت همیشه

[کی] هاء خسته و دیده از تقطیع ساقطند و هاء همیشه برای ضرورت وقف^{۲۱}

ملفوظ است و بحر فی محسوب و اما در اضافه جنانک دایه من و بنده تو^{۲۲} و در جمع

- | | | |
|--------------------------|-------------------------|-------------------|
| ۱- ذ : ساقط آید | ۲- ذ - امزوره : که ؟ | ۳- س : در کتابت |
| ۴- س : بر قاون علم حفظ ؟ | ۵- س : حرف ؟ | ۶- ذ : باشد |
| ۷- ذ : | ۸- آ - م : و راست | ۹- م : جدا |
| کنند | ۱۰- آ - ذ ، م ، ع ، س : | ۱۱- ذ : نیارند |
| این کلمه را ندارد | ۱۲- ذ : نشود | ۱۳- آ ، م ، ندارد |
| س : مصرع | ۱۴- م : لفظ ؟ | ۱۵- ذ : من |

«شعر ۱»

اگر شب از درشاد زیست و نازده خسرویا مرا نشاط ضعیفت و درد دل قویا
 شبا بپذید بیاید^۱ همی کرانه^۲ نو^۳ برآذر غم و تیمار من مگر تویا
 زومی کوبند <

«شعر ۲»

ثناء^۴ حران نیکو بسر توانم برد هر آنکهی که نو تشبیب شعر من بویا
 « و در قوافی واوی چون جادو و بازو شاید که مو (ورو) [وشو] بیاورند^۵ »
 و حرف یاء ازین کلمات برای توسیع مجال^۶ قوافی بیندازند

حرف می^۷

شخصی از جمله استاذان شعر را^۸ عجم در تقسیم هاء ات اصلی و وصلی گفته
 است کی هاء اصلی آنست کی کلمه بی آن معنی خویش ندهد^۹ و وصلی آنست کی
 کلمه را در اصل معنی بدان احتیاج نباشد (و) این تقسیم راست مانند دست اکتا در
 تفسیر آن نظری (f. 102^b) هست زیرا که گفته است هاء شانه^{۱۰} و بهانه اصلی است کی
 اگر [هاء] ساقط گردانند^{۱۱} شان و بهان مانند^{۱۲} و هیچ معنی ندهد و همچنین هاء جامه
 و نامه اصلی است کی اگر هاء بیندازند^{۱۳} [جام و نام مانند^{۱۴}] و آن معنی کی از
 جامه و نامه مطلوبست ندهد و هاء کرانه و میانه و نشانه اصلی نیست [از بهر آنک
 اگر^{۱۵} هاء بیندازند کران و میان و نشان مانند^{۱۶} و همان معنی اول بدهد^{۱۷} و اینست
 غلطت از بهر آنک بشاء این کلمات بر فتح^{۱۸} است و این هاء ات در کُل احوال از

۱- ذ-م، ع، س: ندارد ۲- ذ: نیامد ۳- ذ، آ: داو ؟

۴- آ، م، س: ندارد ۵- این يك سطر از نسخه چاپی افتاده و در تمام نسخ

خطی موجود است - س: بیاورند ۶- م: بحال ۷- ذ: ها ۸- م:

بدهد ؟ ۹- م: شاهانه ۱۰- ذ: شود ۱۱- ذ، م، س: بماند ۱۲- ذ:

بیفتد ۱۳- س: بماند ۱۴- م: واگر ؟ ۱۵- ذ: دهد ۱۶- م: فتحه

و زیانه از زبان و بایه از بای و گوشه از گوش و دسته از دست و ناخن از ناخن و تنه از تن و بسته از پشت و علی هذا زرینه و سیمینه^۱ و جوبینه^۲ و آوازه و جهله و دهه و هفته و ترشه و تلخه^۳ و بنفشه و سبزه و سیاهد رسیده و زرده و نشانه و کرانه و میانه و آسمانه کی این [همه] هاء ات بواسطه حرکت ما قبل خویش هر نوع^۴ را از جنس خویش فصل می کند

و هاء صفت

و آن هائی است کی در اواخر صیغ ماضی فابده ائصاف دهد بدان فعل جنانك آمده و رفته و نشسته و خفته و کرده و گفته و نزدیک بهمین معنی يك روزه و يك ساله و زنده و [مرده] و گذشته و افتازه.

و هاء فاعل

و آن هائی است کی در اواخر جمع ووع [فعلی] معنی فاعلیت دهد جنانك داننده و کوبنده^۵ و ککننده (f. 104)

و هاء لیاقت و نسبت

و آن هائی است کی در اواخر جمع اسمی معنی لیاقت و نسبت دهد جنانك شاهانه و زیر کانه و مردانه و زنانه و هیچ يك ازین هاء ات نشاید کی روی سازند و سنائی هاء ات زایده را روی ساخته است «جنانك می کوبند»^۶
«شعر»^۷

نیک نادان در اصل نیکو نه بد دانا ز نیک نادان به

- ۱- م - سینه ؛ و در حاشیه بشینه دارد
 ۲- و فی الاصل : حوشه ؛ و فی
 النسخة المطبوعة : خوشه ؛ و فی نسخه ذ، م، آ، ع : چوبینه
 ۳- و فی الاصل
 و آ- م، س : طلخه ۴- ذ : مرنوع
 ۵- ذ - افزوده : دوم ۶- ذ :
 افزوده : سیم ۷- ذ : کوبنده و بیننده
 ۸- ذ - افزوده : چهارم ۹- ذ :
 و گفته ۱۰- آ، م، س : ندارد

جنانك شانها و بهانها و در تصغیر جنانك بند كك و دایكك و در نسبت جنانك بند کی و دایکی ، و چون شرح هاء ات اصلی و وصلی بر نهج صواب معلوم شد بدانك هاء ات و وصلی دو نوعت :

نوع اول آنست کی در اواخر کلمات جز دلالت حرکت ما قبل هیچ فایده ندهند و آنرا هاء سکت خوانند یعنی هائی است که متکلم دروقف بر آن خاموش شود و این هاء در لغت عرب روشن در لفظ آید جنانك ما انغنی عنی مالیه هلك عنی سلطانیه و دربارسی^۴ هاء ات زایده بهیج وجه در لفظ نیارند مگر کی قافیت باشد [و] بضرورت شعر آنرا بحر فی ساکن شمارند و بوشیذه در لفظ آرند جنانك :

« شعر^۴ »

ای شمع رخت را دل من بروانه وز عشق توام^۴ بخویشتن بروانه

و مثال هاء ات^۵ سکت در بارسی^۴ هاء شانها و بهانه و جامه^۶ و نامه و خانه^۷ (E. 10^b) و سرکه و سینه و سفره و خنده و کریه و امثال آنست و اگر چه برین تفسیر جمله هاء ات وصلی^۴ هاء سکت^۸ باشد اما چون درین کلمات جز دلالت حرکت ما قبل هیچ فایده دیگر را متضمن نیست آنرا بدین نام خوانندیم تا موافق لغت تازی^۹ باشد ، نوع دوم آنست کی جز حرکت ما قبل معنی خاص را مستلزم باشد زاید بر اصل آن کلمه و آن چهار گونه است

۱۰ هاء تخصیص

و آن هائی است کی در اواخر بعضی اسماء نوعی را از جنسی ممتاز گرداند و آنرا تخصیص النوع من الجنس خوانند^{۱۱} جنانك دندانها از دندان و چشمه از چشم

۱- ذ - افزوده : ها ۲- ذ : فارسی ۳- آ - م - ندارد - س : مصرع
 ۴- م : نوم ۵- م : و میان ها است ؛ ۶- ذ : و خامه و خانه - م : و نامه
 و خامه - س : و نامه - و کلمه «خانه» را ندارد ۷- س : اصلی ؛ ۸- م : سکت ۹-
 ذ : عربی ۱۰- ذ - افزوده : اول ۱۱- ذ : گویند

« بهم نشاید^۱ » و خرمن گاه و منزل^۲ گاه بهم نشاید و شاهان شاه بهم نشاید
 الا کی یکی^۳ اسم باشد و جمهور شعراء بگاہ^۴ و بیگاہ بهم جایز^۵ ندارند و اگر
 کسی روا دارد « جواز آنرا^۶ » وجهی توان نهاد^۷ جی بیگاہ و بگاہ بمعنی دیر و زود
 مستعمل است نه بمعنی وقت و ناوقت^۸ بدلیل آنک اگر کسی حاجتی بیزر کی رفع
 کند و در محل اجابت افتد او را نکوبند کی این [سخن] بگاہ گفتی بل کی کوبند
 بوقت گفتی یا بهنگام گفتی و اگر کوبند بگاہ گفتی چنان فهم کند^۹ کی زود گفتی
 و دیرتر ازین^{۱۰} می بایست گفت و اگر در آن تعویقی افکند^{۱۱} و با سعاف مقرون
 ندارد^{۱۲} نکوبند کی این سخن بیگاہ گفتی [بل کی] کوبند بی وقت گفتی بای بهنگام
 گفتی و اگر کوبند بیگاہ^{۱۳} گفتی چنان فهم کند^{۱۴} کی دیر گفتی و زودتر
 ازین می بایست گفت پس معلوم شد کی بگاہ و بیگاہ بمعنی زود و دیرست نه بمعنی
 با وقت^{۱۵} و بی وقت و چون اختلاف^{۱۶} معنی آمد باید کی اگر کسی هر دو بهم^{۱۷}
 قافیت سازد خطا نباشد و بعضی شعراء در آخر برنا و یکتا و دیبا و قبا^{۱۸} حرف
 ها در می آرند و در قوافی هائی استعمال می کنند چنانک انوری گفته است

« شعر^{۱۹} »

شعله صبح از آفتاب دو رنگ در زد آتش با آسمان دو ناه

و دیگری گفته است (شعر)

ماهست بتم اگر نهد ماه کلاه سروستا کرد ز بید بر سر و فباه^{۲۰} (ت. ۱۰۵)

۱- آ- ذ: ندارد ۲- و فی الاصل: مترك ۳- از نسخه چاپی و -

م، س: کلمه «یکی» افتاده است ۴- ذ: گاه ۵- ذ: روا ۶- م: دواز

آنرا ۷- ذ: گفت ۸- ذ: و بی وقت ۹- ذ: کند ۱۰- م:

از آن ۱۱- س: افتد ۱۲- ذ: نشود ۱۳- م: بی هنگام؟ ۱۴- ذ-

شود - آ- س: افتد ۱۵- س: بمعنی زودتر است نه بمعنی ناوقت ۱۶- م:

اختلال؟ ۱۷- م: باهم ۱۸- ذ: افزوده: دوتاه ۱۹- آ، ذ، ع،

م: ندارد ۲۰- ذ: بر و پوشند قبا

های به اصلی است و های نه زاید و همو گفته [است]

« شعر ۱ »

هر که بشنید بخی بخی او را به^۱ و انک نشنید خیره^۲ ماراچه

و همو گفته است [و هر دو قافیت^۳ هائی زاید کرده]

« شعر ۲ »

بر زبان صوت و حرف و ذوقی نه غافل از معنیش کی از بی چه
« و همو گفته است^۴ »

هر کجا ذکر او بوز تو که ای جمله تسلیم (کن^۵) بند و توجدهای

و در این بیت [خون] آنج ملفوظست از^۶ قافیت کاف و جیم است و لفظ ای

خون ردیف است و بتقلید از مهستی دبیر^۷ « گفته است^۸ »

[« بیت ۱۰ »]

با روی جو^۹ نوبهار و با خوی دبی با ما جو حماز و با ذکر کس جو مبی

بخت بند ما همی کند^{۱۰} سست پی ورنه^{۱۱} توجنین سحت کمان نیز نه ای

قافیت یائی است و روی در دی و می [و پی] درست است | اما

[قافیت] نه ای درست نیست.

و در قوافی هائی کاه و آنکاه^{۱۲} و خرکاه^{۱۳} و درکاه بهم شاید | و آگاه^{۱۴}

و ناکاه بهم شاید و بازده (f. 104^b) و دوازده و ده بهم شاید | و سحرکاه و شبانکاه

۱- آ- م، س : ندارد ۲- م ، نشنید بخی بخی او را نه ۳- م : جیره

۴- م - س : افزوده : را ۵- آ - م - س : ندارد ۶- ذ : و دیگر گفته -

س : همو گوید ۷- کلمه (کن) را نسخه آ ندارد ۸- نسخه چاپی - آت

۹- م - بهستی - س « دبیر » ندارد ۱۰- ذ : گوید ۱۱- م : چون ؟

۱۲- ذ : من همی کند - م : ما میکند این سست پی ۱۳- ذ ، م : ورنه

۱۴- کلمه [خرکاه] از نسخه آستانه افتاده است ۱۵- س : و آنکاه ؟

دارند و این کار لازمست کردن و خوردنی را از بهر آن خوردنی گویند کی لایق خوردن باشد و بوذنی چیزی را گویند کی بوذن آن لازم باشد و در قوافی یائی چون^۱ می و دی زهی ویی و بیایی شاید و دریای^۲ و جای و دای و رای [شاید]^۳ و از کلمات امری (f. 105^b) چون میکشای^۴ و بنمای شاید، و نی و جی و کی جنانک اگر بهاء نویسند شاید^۵ کی در قوافی هائی بکار دارند^۶ اگر بیاء نویسند هم شاید کی در قوافی یائی استعمال کنند جی حرف هاء در سه ونه و که وجه و حرف یاء^۷ درنی و کی و جی^۸ برای دلالت کسره ما قبل [آن] نویسند^۹ و کی چون بمعنی مردم باشد بهاء نویسند جنانک. که می گویند و هر که می آید کوبیا^{۱۰} الا کی استفهام مجرد باشد جنانک او کیست [کی] درین موضع بیاء نویسند و یاء در لفظ طاهر گردانند^{۱۱} و چون بمعنی^{۱۲} تفسیر و تحقیق باشد بیاء نویسند^{۱۳} [جنانک کفتم کی برو... تو کی فلانی، و همچنین جی چون استفهام را باشد بهاء نویسند] جنانک چه می کوئی و اگر تعلیل را^{۱۴} با مساوات را باشد بیاء بنویسند جنانک کوئی خدای یکی است جی اگر دو بوذنی فساد عالم لازم آمدنی (یعنی از بهر آنک اگر دو بوذنی فساد لازم آمدنی^{۱۵}) و جنانک کوئی مراجعی این وجی آن یعنی نزدیک^{۱۶} من هر دو متساوی^{۱۷} است و چون اشارت کنند کی وجی متصل و مفرد نویسند بطرح هاء و یاء جنانک آنک می گفتی آمد و آنج آوردی^{۱۸} دینم و (در استفهام مجرد موصول جی بیاء نویسند و یاء در لفظ آرند جنانک آن^{۱۹} چیست و [همچنین] نه)^{۲۰}

- ۱- آ، ذ، م - افزوده : چون ۲- ذ - س : و دریای ۳- (ورای... از) از نسخه چاپی افتاده، و کلمه (شاید) در هیچ يك از نسخ خطی نیست و در نسخه چاپی اضافه شده است ۴- آ، ذ - مکشا - م، س، مکشا ۵- س : شاید ۶- ذ : برند ۷- س : سی ۸- م : وجه و که ۹- ذ : و هر که میکوبد ۱۰- ذ : آرند ۱۱- س : در معنی ۱۲- ذ، م : نویسند ۱۳- م - افزوده : نویسند ۱۴- قسمت میان برانتز (در نسخه - آ، ذ : نیست ۱۵- ذ : نزد ۱۶- ذ - یکسان - س : مساوی ۱۷- س : می آوردی ۱۸- ذ : این ۱۹- آنچه میان برانتز است - آ، م : ندارد ؟

و دیگری گفته است >(شعر)<

بیشم آمد بکاه در راهی نغم مردی شکر ف بر ناهی^۱

حرف ی^۲

و زواید آن پنج است

حرف ضمیر و رابطه

و آن یائی است کی در اواخر افعال ضمیر مخاطب باشد جنانك رفتی و می روی،

و در اواخر صفات حرف رابطه باشد جنانك [تو] عالمی^۳ [تو] توانگری^۴

حرف نکره

و آن یائی است ملینه کی در [او] اخر اسماء علامت نکره باشد جنانك اسبی

« خریدم غلامی فرو ختم^۵ »

حرف شرط و جزا

و آن یائی است ملینه کی در اواخر افعال معنی شرط و جزا دهد جنانك اگر

بخواستی بذامی اگر بفروختی بخریذمی ، و در صیغت تعنی نیز بیاید جنانك کاش

بیامدی کاشکی چنین بوزی

حرف سبب

و آن یائی است که در اواخر اسماء فایده سبب دهد جنانك عراقی و خراسانی

و آبی و آتشی و همچنین^۶ روشنائی و مردمی و آهستگی و هم راهی و هم شهری

حرف لیاقت [ولزوم]

و آن یائی است کی در اواخر مصادر معنی لیاقت و لزوم دهد جنانك او

دوست داشتنی است و این کار کردنی است یعنی او لایق آنست کی^۸ دوست

۱- م : بر ناهی ۲- ذ : یاه - م : بی ۳- ذ - افزودہ : و

۴- س : توانگر ۵- ذ : و غلامی خریدم - م - فقط واوی بر غلام افزودہ است

۶- آ ، ذ : بیامدی - س : تمنانیز آید ۷- س : و چنین ۸- ذ - افزودہ : ویرا

زاند هس^۲ موم گشت آهن و روی

شو بشو^۳ زار زار نال بر [ا]وی

از جنود در زمانه دست بشوی (f. 106^b)

گشت خون آب چشم از غم وی^۱

نالۀ من نکر شکفت مدار

چند جوئی جنو نیابی باز

و با ناخوشی شعر ایضا نیز کرده است و گفته جو [ن] اوی و برای وی^۴ و بعضی^۵

شعراء در قبا یا [ئی] در افزوده اند^۶ و [در قوافی یائی استعمال کرده «جنانک»]

دبلمی گفته است^۷ «شعر»^۷

بر دست می نه-انده و بر گل نهانده بای

بوی بهشت یافته از نور^۸ او سرای

دبندی سهیل در قدح و ماه در قبای

ای چون روان لطیف ولیکن^۹ روان ربای

هم رنگ می^۸ لبانش هم رنگ گل قبای

بوی بهار یافته از دست او نبیذ

آمد بان ماء و می آورد چون سهیل

(ای چون خرد بدیع ولیکن خردستان

> (و گفته است) -

سر و شراب خواره و ماه غزل سرای

جزوی همه تو بخشی و کلی همه خدای

تا او ترا بقا دهد و تو مرا قبای^{۱۰}

کبک حریر سینه و کورسمن سرین

جزوی و کلی از دو برون نیست هر چه هست

من از خدا و از تو بخوام همی کنون

و اما حرف ردف

بدانک هر الف و واو و یاء کی ماقبل روی باشد آنرا ردف خوانند و آن

۱- ذ، م - گشت خون آب (ذ: خوناب) چشم از غم اوی، س: خون گشت آب

چشم از غم او - نسخ دیگر: خون گشت ۲- س: زان و هس ۳- ذ: بشب ۴- ذ - افزوده، از

۵- ذ: در آورده اند ۶- ذ - و دبلمی گوید - م: و یکی گفته است ۷- آ.

۸- س: ندارد ۸- م: گل ۹- در مجمع الفصحاء بجای «نور» روی است

۱۰- س: ولیکن ۱۱- آ، م: در اینجا افزوده: و گفته است شعر - در کتاب ترجمان

البلاغه معدن همراهِ ادویانی چاپ احمد آتش ص ۱۶ دوییت آخر (جزوی و کلی، البیتین)

بعضری نسبت داده شده است ۱۲- این چهار بیت از ابیات دبلمی است که از نسخه

اصل ساقط شده و در تمام نسخ خطی دیگر موجود است

در استفهام « بهاء نویسند^۱، جنانك^۲ » شعر^۳،

نه گفتی کزین بس کنم دوستداری بنامیزذ الحق نکو قول یاری^۴ (f. ۱۰۶)
 و در نفی [مطلق] اگر باؤل کلمه « افتد نون مفرد بیوسته^۵ » نویسند جنانك
 من نکفتم و اگر با آخر^۶ افتد بیاء نویسند جنانك مرا از این خبر نیست و بعضی حرف
 ربط حذف کنند و گویند مرا خبر نی جنانك [شا کر] بخاری گفته است^۷

« شعر^۳ »

سردست روز کار و دل از مهر سرد نی می سال خورده باید^۸ ما سال خوردنی
 از صد هزار دوست یکی دوست دوستی وز صد هزار مرد یکی مرد مرد نی
 و بعضی شعراء (آنرا) در قوافی^۹ 'مماله چون طوی^{۱۰} و دعوی و معنی استعمال
 کرده اند^{۱۱} [جنانك] معزی « گفته است^{۱۲} »

همای کلک تو مرغیست لاغر کی از منقار او (شد^{۱۳}) ملک فریبی
 هر آنکس کو ترا بیند پیرسد کی این خورشید تابنده^{۱۴} ست یانی
 و ادیب صابر « گفته است^{۱۵} »

ز رای روشن او مانده اختران خیره ز کلک لاغر او کشته کیسها فریبی
 رفیع رای تو بر من تغیری دارد بتهمتی کی مرا اندران جنایت نی^{۱۶}
 و بعضی متقدمان در قوافی مرفوع چون خو[ی] و بوی^{۱۷} در لفظ اویائی افزوده اند
 و آنرا روی ساخته [جنانك گفته اند] شعر^{۱۸}،

روز کی رفت و ماند حکمت اوی می بریزد نریزد از می بوی
 شاعرت کو کنون کی^{۱۹} شاعر رفت نبود نیز جاودانه جنوی

۱- ذ: موصول بی ها و با نویسند ۲- آ، م، س: ندارد ۳- نسخه چاپی: باری
 ۴- ذ: افتد نون بیوسته بر مفرد ۵- ذ: افزوده: کلمه ۶- م: چنانکه شاعر-س:
 جنانك گفته اند ۷- ذ، م: سال خورد باید و ۸- ذ: قافیه ۹- م: طویی
 ۱۰- ذ: کفید، م- افزوده: شعر ۱۱- ذ: تابان-س:
 ۱۲- ذ: بمن نسبتی ندارد نی- آ: مرا در آن-س، ن: خیانت نی
 ۱۳- ذ: و مو ۱۴- ذ: چو

و یکی مرفوع ماقبل چنانک سوخت و دوخت و یکی مکسور ماقبل چنانک بیخت و ریخت، [دوم] از مردف براء^۱ دو نوع بود^۲ یکی مفتوح ماقبل چنانک کارد و آرد و مضموم^۳ ماقبل چنانک مورد و آنرا قرینه‌ی دیگر نمی‌دانم [در لغت دری] الا آنک شهر کازرون کهنه را در قدیم شهر نورد خوانده‌اند [و مکسور ماقبل چنانک لیرد^۴ کی در بعضی لغات باری غراره^۵ را بدین نام خوانند^۶، و [سوم از] مردف بسین چهار نوع برخیزد^۷ یکی مفتوح (f. 107^b) ماقبل چنانک ماست و راست و یکی مرفوع [ما قبل] چنانک بوست و دوست و یکی مکسور [ما قبل بکسره] مشبعه چنانک بیست^۸ و کریست^۹ و یکی مکسور [ما قبل بکسره] ملتینه چنانک دویت و بایست^{۱۰} و [چهارم از] مردف بشین دو نوع است^{۱۱} یکی مفتوح [ما قبل] چنانک داشت و بنداشت^{۱۲} و یکی مضموم^{۱۳} [ما قبل] چنانک گوشت و آنرا نظیری^{۱۴} نیست، و [پنجم از] مردف بفاء سه نوع^{۱۵} [یکی] مفتوح [ما قبل] چنانک یافت و یافت^{۱۶} و [یکی] مضموم [ما قبل] چنانک کوفت و روفت و [یکی] مکسور [ما قبل] چنانک فریفت و شیفت، و [ششم] مردف بنون و آن الا مفتوح ماقبل تواند بود چنانک ماند و راند، و در اشعار مردفه الترام ارداف زاید [و] اصلی واجب باشد^{۱۷} و بهیج وجه هیچ تغییر از آن جایز نباشد، و ردف در اصل لغت آنست کی از بس چیزی در آید، بس اگر سایی کویذ^{۱۸} [جون] ردف هر چیزی آنست کی از بس آن^{۱۹} در آید و حرف

- ۱- ذ: واز مردف به ر
- ۲- آ، ذ، س، م: برخیزد ۳- ذ: و یکی مرفوع، س: و یکی مضموم
- ۴- آ، م، ع- و مکسور ماقبل چنانک لیرد- ذ: و مکسور چنانک لیرد (و کلمه چنانک از نسخه چاپی افتاده است) و لیرد بمعنی غراره که نوعی از سلاح جنگ است باشد
- ۵- ذ: بلغت بعضی غراره باشد- غراره؟
- ۶- س: خوانده‌اند ۷- ذ: است
- ۸- وفي الاصل: نیست ۹- ذ: و بکریست
- ۱۰- س: افزوده: و نیست ۱۱- م: برخیزد ۱۲- ذ: افزوده: و کاشت- س:
- ۱۳- ذ: قرینه ۱۴- ذ: به ف سه نوع است ۱۵- ذ: افزوده:
- ۱۶- ذ: و تافت ۱۷- س: خوانده‌اند ۱۸- ذ: افزوده: که ۱۹- ذ: افزوده: چیز

قافیت را مُردَف خوانند بسکون راء بشرط آنک^۱ ماقبل واو مضموم [باشد] و ماقبل یاء مکسور^۲ [همجنانک ماقبل الف ابداً مفتوح (باشد)] و ضمه ماقبل واو در [افت] باری دو گونه بود^۳ مشبعه و ملینه^۴ مشبعه جنانک ضمه حور و^۵ سور و^۶ ملینه جنانک [ضمه] روز و یوز^۷ و همچنین کسره ماقبل یاء دو گونه باشد مشبعه و ملینه مشبعه جنانک «کسره نیل و زنجبیل و ملینه جنانک کسره دیر و بربر»^۸ و متقدمان شعراء متحرک بضمه مشبعه را مرفوع معروف خوانده‌اند و [متحرک بضمه] ملینه را^۹ (مرفوع مجهول و همچنین متحرک بکسره مشبعه را مکسور^{۱۰} (f. 107^A) معروف^{۱۱} و [بکسره] ملینه را^{۱۲}) مکسور^{۱۳} مجهول^{۱۴} و هر حرف ساکن غیر حر(و)ف مدّ ولین کی ماقبل روی افتد آنرا حرف قید خوانند و حون ماقبل حرف قید یکی از حروف مدّولین افتد حرف قید را [در آن موضع] ردف زاید خوانند [و ماقبل] آنرا ردف اصلی و چون این مقدمات معلوم شد شعر مردَف دو قسمت مردَف بحر ردف و مردَف بکلمه ردیف

قسم اول

دو نوعست مُردَف بردف مفرد و مُردَف بردف مرکب اما مردَف بردف مفرد آنست کی ماقبل آن یکی از حروف مدّولین باشد و مردَف بردف^{۱۵} مرکب آنست کی هم ردف اصلی دارند و هم ردف زاید [جی ارداف] اصلی جر الف و واو و یاء نیست؛ و ارداف زایده شش اند تخ و س ش ف ن^{۱۶} و از این شش حرف پانزده قافیت برخیزد، [اول] از مردَف بنحاء سه نوع^{۱۷} یکی مفتوح ماقبل جنانک باخت و تاخت

۱- ذ: بشرط آنکه ماقبل الف ابداً مفتوح باشد و ۲- م مکسور؟

۳- ذ: است، س: باشد ۴- ذ: افزوده: اما ۵- ذ، م: افزوده: نور

۶- ذ: زور و بور ۷- ذ: ظهیر و ضمیر و ملینه چنانکه شیر و شمشیر ۸- س

بضمه ماقبل را ۹- ذ: مجرور ۱۰- س: افزوده: خوانند ۱۱- قسمت میان پرانتز

از نسخه آستانه افتاده است ۱۲- کلمه «بردف» فقط در نسخه س است

۱۳- ذ: با واو عاطفه در تمام ۱۴- ذ: افزوده: خیزد

است از الف و ازین جهت آنرا با کلمات *عماة* عربی ایراد توان کرد *جنانك* انوری گفته است

بذین دوروزه توقف کی بوك خود نبوز
 چرا قبول کنم «از کس آنج عاقبتش»^۱
 ولکن^۲ درین جنس^۳ باید کی از استعمال کلماتی^۴ کی در محاورات باری کویان
 متداول نباشد احتراز کنند^۵ تا معیب نیاید^۶ *جنانك* روز کی «گفته است»^۷

«شعر»^۸

کل صد برك و مشک و عنبر و سبب
 یاسمین سبید^۹ و مورد بزیب
 این همه یکسره تمام شدت
 نزد تو ای بت ملوک فریب
 [آنکه گفته است «شعر»^۸]

شب عاشقت^{۱۰} لیلۃ القدرست
 چون نوبیرون کنی رخ^{۱۱} از جلیباب (f. 108b)
 و امالت جلیباب در محاورات دری نیاید، و اما جمع میان مرفوع معروف و

مرفوع مجهول بیشتر شعراء روا داشته اند [جنانك] انوری «گفته است»^{۱۲}

هرک تواند کی فرشته شود
 خیره چرا^{۱۳} باشد دیو و ستور
 [و درین قطعه می گوید^{۱۴} (قطعه^{۱۵})]

جیست جهان فخر تنور اثر
 خود چه تفرّج بوز اندر تنور
 و همو گفته [است]^{۱۶}

مویه کر کشته زهره مطرب
 بر جهان و جهانیان مویان^{۱۷}

روزم از دوز آتش تقدیر
 تیره چون طره سیه مویان

۱- ذ: آنچه عاقبت به جهان ۲- س: ولیکن ۳- ذ: از این جنس
 ۴- س: کلمات؟ ۵- ذ، م: کند ۶- ذ: نباشد ۷- ذ: گوید
 ۸- آ-م-ع-س: ندارد ۹- ذ- سفید-م: شنبلیله سبید ۱۰- ذ، م، س: عشاق
 ۱۱- ذ: سر ۱۲- س: راست-م: افزوده: شعر ۱۳- ذ: چه ۱۴-
 ذ: و گفته ۱۵- م: شعر، آ: ندارد ۱۶- م-افزوده: شعر ۱۷- ذ-افزوده: و گفته است

ردف لفظاً و کتابتاً بیش از حرف روی است چرا آنرا ردف خوانند^۱ جواب کوئیم
 کی ردف شعر اگر چه در خط و لفظ بیش از روی است از روی حساب و راه نظر
 باحوال قافیت بس از روی است برای^۲ آنک اصل حروف قافیت حرف روی است
 کی بناء شعر بر آنست و روا باشد کی شعر^۳ از جمله حروف قوافی^۴ خالی باشد الا
 از حرف روی [که | شعر بی روی شعر^۵] نباشد بس بدین سبب نظر مردم در امور
 قافیت نخست بر حرف روی باشد تا درست هست یا نه بعد از آن بر حروف دیگر و
 چون نظر در حال ردف بعد از فراغت از حال روی آنرا ردف خوانند

واما امثلة ارداف [اصلی]، مثال^۶ مردف^۷ بالف (f. 108)

ای جو دریا سخنی جوشیرشجاع^۸

و مثال مردف بوار

کراست زهره کی با این دل^۹ ز صبر نفور

و مثال مردف بیاء^{۱۰}

ای بروی تو چشم ملک قریر^{۱۱}

واما^{۱۲} مرفوع مجهول [جنانک]

ای امر تو جیره چون شب و روز

و مکسور مجهول [جنانک]

دل نکرد ز وصل جانان سیر^{۱۳}

و بهیچ حال میان مکسور معروف و مکسور مجهول در قوافی جمع نشاید کرد

از بهر آنک یاء^{۱۴} در مکسور معروف اصلی است و در مکسور مجهول کوئی منقلب

۱- م : خوانند - س : خوانندند ۲- ذ : از برای ۳- ذ : قافیه

۴- این يك سطر از نسخه اصل ساقط شده است ۵- ذ : ردف ۶- م : در جلو

تمام مصراعها (م) علامت مصراع دارد ۷- ذ : دلی ۸- ذ : ی ۹- م :

مدیر ۱۰- ذ : و مثال

ردف [را] با حرف قید نشاید آمیخت جنانك [شاعر گفته است]

«شعر^۱»

هر وزیر و مفتی^۲ و شاعر کی او طوسی بود

جون نظام الملك و غزالی و فردوسی بود

و التزام حروف^۳ قید بجنس خویش در کَلّ قصیده همچون^۴ التزام

حروف^۳ ردف واجب باشد و هم بدین سبب آنرا (حرف^۵) قید خوانده‌اند کی

از موضع^۶ خویش نقل نکند و بحرفی دیگر متبذل نشود الا بعدر تنکی قوافی^۷

جنانك منوجهری گفته است :

«شعر^۸»

بالاله سرخ و با کل خمری^۹

نو روز در آمدای منوجهری

بکشاد زبان سوری و عبری

مرغان زبان گرفته را یکسر

[و] میان هاء و میم و باء [در قید] جمع کرده است «ضرورت را»^{۱۰} ، و چون

شاعر بتبدیل حرف قید محتاج شود باید کی «قرب مخارج حروف»^{۱۱} رعایت کند^{۱۲}

تا قبح آن کمتر نماید^{۱۳} جنانك فردوسی گفته است :

«شعر^{۱۴}»

خداوند امر و خداوند نهی

جه گفت آن خداوند تنزیل [و] وحی

۱- آ، م، س : ندارد ۲- ذ : عالم ۳- آ، ع، س : حرف ۴- ذ :

چون ۵- آ : ندارد ۶- ذ : جای ۷- ذ : قافیه ۸- آ، ذ، م،

ع، س : ندارد ۹- در نسخه های - ذ، س و دیوان منوجهری (طبع طهران) و

دو نسخه دیوان خطی کتابخانه رضوان وفقی مرحوم میرزا رضاخان نائینی : حمیری باحاء

خطی است و در نسخ آ، ع، م، و نسخه چاپی : حمیری ، والعمری من الالوان الاسود الضارب

الی الحمرة و «لون حمیری» بشبه لون الغمر (اقرب الموارد) ۱۰- م - ضروب

را ۱۱- ذ : و بغایت بداست و اگر از حال ضرورت تغییر قید کند باری ۱۲- ذ :

نگاه دارد ۱۳- ذ : باشد ۱۴- ذ - م - آ - ع - س : ندارد

[و درین قطعه می گویند قطعه^۱]

تو و سگان سدره در زینت^۲ همه هم شهریان و هم کویان
 عرش رو^۳ در خیالت آورده قدس الله روحه کویان

وسنائی گفته [است شعر^۴]

دازه کلکش جنانک شاه و عروس از نقاب تنک خرد را بوس

و ازین جنس احترام از اولیتر (تا شعر مطبوع تر آید)^۵

واما حر | و | ف قید^۱

بیش ازین گفته ایم^۲ کی (هر) حرف ساکن | غیر حروف^۳ مدواین | کی
 ما قبل^۴ روی باشد آنرا | حرف | قید خوانند و حروف^۵ قید ده است ب جنانک
 ابر و کبر^۶ رخ جنانک بغت و رخت^۷ ز جنانک سرد و زرد ز جنانک دزد و مزدس
 جنانک مست و دستش جنانک دشت و تشت^۸ غ جنانک نغز و مغزف جنانک رفت
 و گفتن جنانک بند و کمند^۹ جنانک مهر و جهر و اکر بناه قافیت بر کلمات عربی نهند
 و بیش (از) روی واری مفتوح (f. 109^a) ما قبل (بسا یائی [مفتوح ما قبل^{۱۰}]) افتد
 جنانک اوس و فوس و [فردوس و جنانک] قیس [و کیس] و اویس آن و او و یاء
 هم حرف قید باشد و واو مفتوح ما قبل در باری جز نوک نیافتم^{۱۱} که آن نیز
 سرسنان و سرقلم باشد^{۱۲} و یاء مفتوح ما قبل جز ییک ندینم^{۱۳} و بهیج حال حرف

۱- ذ: و گفته - م: شعر - آ، س: ندارد ۲- م: در زینت ۳- فی دیوان الانوری:

رخ - و فی الاصل و - م، آ- روی، و هویکسر م لوزن، و فی - ذ، ع: رو ۴- آ- ذ، س: ندارد

۵- نسخه آ- ع- ندارد ۶- س: و اما حرف ردف قید را بفریب ۷- ذ: گفتیم

۸- س: حرف ۹- ذ: بیش از ۱۰- م: ابر و کبر ۱۱- ذ: و تخت

۱۲- ذ: طشت ۱۵- ذ: قند ۱۴- نسخه آ- ع، ندارد ۱۵- س: نیافتم

جز نوک ۱۶- فقط در نسخه - ذ، ن، س: است ۱۷- ذ: نیافتم

دق گرفته اند کی او گفته است « شعر^۱ »

ساقی بده آن کلکون قرقف^۲ را نایافته « از آتش کز^۳ » تف را

نزدیک امیر احمد منصور بر آدوشك بر این شعر مردف را

و گفته اند این شعر محجوبست نه مردف و حجّت آورده کی چون حرف ردف^۴ [را] از روی حساب و راه نظر در احوال قوافی بس از حرف^۵ روی می نهند چنانک بیش ازین گفته ایم بس کلمه ردیف بیش از روی باشد و هر چه بیش از جبری باشد^۶ باسم حاجبی لایق تر [از آن بود] کی باسم ردیفی و جواب آنست کی بناء شعر بر درستی (f. 110^a) قافیت است بس نخست نظر مردم در احوال شعر بر امور قافیت افتد و کلمه ردیف بعد از تمام^۷ قافیت است بس باسم ردیفی «اولی باشد^۸» و اما حاجب بنزدیک فحوال شعراء کلمه ی باشد کی بیش از قافیت متکرر شوند^۹ چنانک مسعود سعد^{۱۰} در حق سلطان ملک فرزند^{۱۱} سلطان مسعود [گفته است]^{۱۲}

سلطان ملکست در دژ سلطان نور « هر روز بروی او کند^{۱۳} » سلطان سوز

هر کز نرود برو ویر^{۱۴} سلطان زور چشم بد خلق ازو و از سلطان دور

کلمه سلطان کی بیش از قافیت (در هر بیت) متکرر^{۱۵} می شود [آنرا] حاجب

- ۱- ذ - آ - ع - س ، ندارد ۲- قرقف کجفر و کهدهد : می ۳- ذ :
- او آتش و کرده ۴- هذا هو الظاهر الملائم للاستدلال المطابق لما سبق فی ص ۲۵۳
- و ۲۵۴ و می الاصل : حرف (ذ) و در نسخه آ : حرف ، و در نسخه م : ردف ، و در ذ :
- حرف ردف ۵- آ : حروف ۶- س : بود ۷- ذ : اتمام ۸- ذ :
- اولتر ۹- ذ : مکرر گردد ۱۰- ذ- افزوده : سلمان گفته است ۱۱- ذ :
- بر ۱۲- م- افزوده : شعر ۱۳- ذ : هر روز کند برای او ۱۴-
- هذا تصحیح فیاسی لاقامة الوزن و می الاصل : هر کز نرود برو ویر سلطان زور (ذ) نسخه

آ- ع- ذ- موافق با تصحیح شده است و در نسخه م : ازو ویر سلطان زور ۱۵- س :

مصرع بیت مکرر - ذ : مصرع متکرر - م : متکرر

(کی) قرب مخرج حاء و هاء نگاه داشته تا عیب تبدیل [حرف] قید [را]
 «بوشیذه گردانیده است»^۱ و شاید [بوذ] کی این حرف را قید از بهر آن خواننده‌اند
 کی سکون آن لازمست همچون حروف زدف

قسم دوم^۲ (E. 109)

مردّف بر دیف [ست] و آنرا مُردّف بتشدید دال گویند^۳ و ردیف قافیت کلمه ی
 باشد مستقلّ منفصل از قافیت کی بعد از انمام^۴ آن در لفظ [آید] بروجهی که شعر
 را در وزن و^۵ معنی بدان حاجت باشد ^۶ بهمان معنی در آخر [جملة] ابیات
 متکرّر شوز جنانك انوری گفته است

«شعر^۶»

ای ز یزدان تا ابد ملك سلیمان یافته هر چه جسته جز نظیر از فضل یزدان یافته
 کلمه یافته ردیف [این شعر] است [کی در کمال ابیات متکرّرت و شعر در
 وزن و معنی بدان محتاج (باشد)] و باشد^۷ کی ردیف از دو کلمه و سه کلمه زیادت
 افتد^۸ جنانك (گفته اند) «بیت^۹»

ای دوست کی دل ز بنده برداشتمدای نیکوست که دل زبنده برداشتمدای^{۱۰}
 و بعضی متقدّمان کلمه ردیف را حاجب خوانده اند و بر غزوانی^{۱۱} لو کری

۱- ذ: پوشانیده ۲- س: ندارد ۳- ذ: خوانند ۴- س: تمام

۵- س: در آوردن و ۶- ذ- م- آ- ع- س: ندارد ۷- دو نسخه چاپی

و روا باشد، در نسخه های آ و ع، اصلاً آنرا ندارد. و در نسخه های م- ذ- س: و باشد

۸- ذ: آید ۹- ذ: شعر- آ، م: ندارد ۱۰- ذ: افزوده، تا بشنیدست

می ننگجد دشمن در پوست که دل زبنده برداشته ای ۱۱- کذا فی الاصل (وفی آ، ذ،

م، ع،) هنا و فی صفحه ۲۶۰ ولی در تذکره اباب الالباب للموفی (طبع پرفسر ادوار

برون جلد دوم ص ۱۵) باسم غزالی لو کری مذکور است و غزوانی بنظر ارجح می آید

چه نسخه (نسخ) المعجم بنیابت مصحح و مضبوط و قدیم است و نیز نام وی در دوم وضع

درین کتاب آمده است و هر دو بلفظ غزوانی.

و شکر و قمر در بیت اول قافیت [کرده] و خیزد ردیف ساخته^۱ و در بیت دوم
برخیزد هم قافیه [ست] و هم ردیف الا آنک معری از آن جمله هست کی درین قدر
بذو اقتدا توان کرد^۲ لاجرم بیشتر متأخران این عمل را صنعتی^۳ می شمارند
و لطیفه^۴ می نهند چنانک عمادی گفته است :

«شعر^۱»

گر صبا با زلف تو سر داشتی آبش اندر ستمک عنبر داشتی
[و^۲ گفته است]

گر ستیز من نبودی لعل تو از جهان آیین غم برداشتی
«و چنانک یکی از اصفهانیان گفته است^۵»
«شعر^۱»

گر عکس روی خوب تو افتد بر آینه^۶ کردد ز فیض نور تو قرص خور آینه
[و گفته است^۷] (شعر^۱)

از لفظ فحل و معنی بکرم امید هست کاخر نتیجه ی بدر آید هر آینه
[و هر آینه هم قافیتست و هم ردیف] و هم گفته است
«شعر^۱»

دلبرم بی بها نمی برسد بهزارم بهانه می برسد
و مثل این قوافی را معمول خوانند.

و اما حرف تاسیس

(f. ۱۱۱^a) الفی است کی بحر فی^{۱۱} متحرک^{۱۲} بیش از روی باشد چنانک الف آهن
ولادن و این الف را از بهر آن تاسیس خوانند^{۱۳} کی در تنسیق [شعر] آغاز و اساس

۱- ذ - افزوده : است ۲- ذ : برین ۳- ذ : کردن ۴- م : صیفتی؟
۵- ذ : و لطیف تر ۶- نسخ خطی «شعر» ندارد ۷- س : و همو
۸- ذ - و کمال الدین اسماعیل راست - س : و چنانکه احمد پانیی گفته است ۹- نسخه
مطبوعه ، کر [زانکه] عکس روی تو افتد بر آینه ۱۰- س : و همو گوید ۱۱- ذ :
با حرفی ۱۲- ذ : خوانند

خوانند [و همچنین امیر] معزی^۱ [در رباعی ذو قافیتین این عمل کرده است
و الحق در صنعت تقابل بهتر ازین نگفته اند .

[« بیت^۲ »]

ای شاه زمین بر آسمان داری نخت سستت عدوتنا تو کمان داری سخت
حمله سبک آری و کران داری رخت پیری تو بتدبیر و جوان داری بخت

کلمه داری کی میان دو قافیت « در هر چهار مصراع متکررست چون بیش
از قافیه اصلست آنرا حاجب^۳ خوانند^۴ » و چون کلمه ردیف در موضع خویش متمکن
نیفتد یعنی شعر را از روی معنی بدان احتیاج نبوذ معیب باشد جنانک غزوانی گفته است
« شعر^۵ »

ساقی بده آن کلکون قرف را نایافته « از آتش کز^۶ » تفرا

[جنانک] انوری گفته است

هر آن مثال کی توفیع نو بر و نبوذ^۷ زمانه طی نکند جز برای حنارا^۸

[کی] کلمه را [درین شعر] متمکن نیفتاده است برای آنک شعر « در معنی

بدان محتاج^۹ نیست و همچنین امتزاج ردیف و قافیت مستحسن نداشته اند (f. 110^b)

جنانک^۹ معزی گفته است « شعر^{۱۰} »

بهاری کز دو رخسارش همی شمس و قمر خیزد

نکاری کز دو باقوتش همی شهد و شکر خیزد

خروش از شهر بنشانند^{۱۱} هر آنکاهی کی بنشیند

هزار آتش بر انگیزد هر آنکاهی کی بر خیزد

۱- ذ : معزی گفته است ۲- ذ : آ : م : س - ندارد ۳- س : جواب ؟

۴- ذ : مکرر میشود چون پیش از قافیه اصلی است حاجب است و رباعی ذو قافیتین در

صنعت تقابل بهتر از این نگفته اند ۵- ذ : او آتش کرده ۶- ذ ، م ، س :

بر آن نبود ۷- ذ : حنی را ۸- ذ - را در معنی براء احتیاج - : در شعر بدان

معنی محتاج ۹- ذ - افزوده : امیر ۱۰- م : نشانند ؟